کابل

۸۷

آدرس : انجمن ادبی، جادهٔ «ابن سینا»
عنوان تلگرافی : کابل انجمن
مخابرات باع ، ص شهزاده احمد علیخان
(درانی) مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی ، اجتماعی ، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله : ۱۴ «
« خارجه : نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال (۸) ماه ثور ۱۳۱۷ هجری شمسی — اپریل - می ۱۹۳۸ میلادی شمارهٔ (۲)

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
لبخند بهار	مدیریت نشریات	۱
بهار	جناب ملك الشعراء	۲
استقبال از بهار	« غلام حضرت خان « شایق »	۳
مژدهٔ بهار	« سرور خان « صبا »	٤
بهار	« عبدالغنی خان زنگوگراف	۷
بهاریه	« گل پاچا خان « الفت »	۸
پسرلی	« قیام الدینخان « خادم »	۹
د پسرلی استقبال	« عبدالخالق خان (اخلاص)	۱۰
پسرلی	« حبیب الله خان معلم مکتب غازی	۱۱
د پسرلی گل	« صدیق الله خان « رشتین »	«
تنهائی	« غلام احمد خان « نوید »	۱۲
پسرلی	« محمد گل خان « نوری »	۱٤
آبشار و فشفر هرات	« « قانون » معلم مکتب صنائع	۱۵
منتخبات نفیسه	شعبهٔ ادبیات	۱۹
شعر منثور	جناب قیام الدینخان « خادم »	۲۱
تقریظ	« سرور خان « گویا »	۳۰
انتقاد	« « «	۳۲
آیا دیوانگی از لوازم عبقریت است ؟	ترجمهٔ جناب « فارسی » ملك الشعراء	۳۸
نفایس المآثر	جناب سرور خان « گویا »	٤۱
به فارسی او به پشتو کی شعر او شاعری	« سید شمس الدینخان پاچا	۵۲
اخلاق اطفال	« احمدالله خان « کریمی »	۵۸
سلطان محمود	« عبدالغفور خان « امینی »	٦۲
بگرام	« احمد علیخان « کهزاد »	۷۰
ارمغان بدخشان	« شاه عبدالله خان بدخشی	۷۷
افتتاح مکتب متوسط درلهوگر	« مدیریت نشریات	۸۰
اعطای نشان معارف به پروفیسر هنری هراس	مدیریت نشریات	۸۹
تجدید سال جرایدوطنی	« «	۹۵
یادداشتهای سودمند	« «	۹٦
فکاهیات	« «	۹۷
وفات علامهٔ کمبفماير	ترجمهٔ جناب عبدالباقیخان لطیفی	۹۹
مقرری ، فروش مجله های سابق کابل ، غلطنامه		۱۰۰

تصاویر

	صفحه
شکوفه :	در وقایه
منظرهٔ شکوفه	۱
منظرهٔ عمومی باغ . عمارت چهل ستون	۵
« « باغ بابر شاه	۱٦
یکی از عمارات نفیس وزیبای قندهار	۲۳
منظرهٔ دریای هلمند	۲۹
از مقرریهای مهمهٔ سال ۱۳۱٦ وزارت امور خارجه	٤۰
پذیرائی ع ، ص عبدالمجیدخان رئیس بانک ملی در بمبئی	٤۷
از عمارات مهم وزیبای قندهار	۵۷
از آثار تاریخی ولایت قندهار : خرابهای قلعهٔ بست	٦۹
ازآثار نفیس وتاریخی بگرام (کاپیسا)	۷٦
هیئت افتتاح کنندگان بامعززین لوگر	۸۱
و ، ج محمدعمرخان والی ولایت کابل درحال ایراد نطق	۸٤
ع ، ص عبدالاحمد خان معین دروقت ایراد خطابه	۸٦
قونسل افغانی نشان را به سینهٔ پروفیسرمی آویزد	۹۰
پروفیسر بعد ازگرفتن نشان ازقونسل افغانی تشکرمی کند	۹۱
نطق پرفیسر هنری هراس	۹۲
مجلس اعطای نشان درجه دوم معارف افغانستان	۹۳

THE LIBRARY OF CONGRESS
MAR 19 1942
GOV'T PUB'NS R. R.

لبخند بهار

بهاراست ؛ کرهٔ سیاه وخاکی ما باز باتبسم شیرین ازخواب بر خواسته ؛ سعی دارد تاهمه نو باوگان ودوشیزه گان فتان یعنی فرزندان طناز وزیبای خود را یگان یگان چون‌عروس آراسته و بکام دل رساند : اشجار پنگ نمود ، شکوفه کرد ، سبز شد ، روان است تا ثمر آرد هر چیز لاینقطع سعی مینماید ، فعالیت دارد ، حرکت میکنند . . . . . حتی مورچه گک‌های ضعیف بهرسو با یك‌تب وتاب و عجلهٔ تمام برای ادامهٔ حیات‌خود بصورت متمادی سعی دارند تا قوتی ذخیره ساخته درسختی های طاقت‌فرسای شتاء از ین اندوختهٔ دست رنج خود استفاده کنند . غچی گك ها ساعت بساعت بالك زده بر لبهای نهرها ، جویها ، تالابها . . . . . رفته بمنقار قشنگ خودجهته ساختن آشیانه ، خاشاك میارند ! کبوتران جوجه های خودرا پرواز میاموزند! عنکبوت مصروف ساختمان لانهٔ جدید است ...

خلاصه : طبیعت بکلی بیدار شده بانفس های عمیق هوای قوت بخش بهاری را فرو می برد وبالجمله تمام حیوانات ونباتات درین بهارقشنگ هر یك بنوعی سعی دارند . باندك امعان نظر میتوان فهمید : هر چیزیکه در سلسلهٔ این همه اشیاء متحرك ازسیر وحرکت طبیعی باز مانده زهسپار دیار عدم گشته ، پس ای انسان که میخواهی عاطل بمانی واستراحت کنی! برخیز زود بر خیز ! که آسمان برحال تو میگرید ! ! رعد فریاد میزند ، نعره ها میکشد ، فغانهادارد که : ای محروم نعمت سعی ! وای کسیکه عاطلی وتوقف‌داری ! تکانی بخود بده ! حرکتی‌بکن جنبشی نما ! کاروان سلامت چون برق گذشت تو درین وادی فلاکت خیز تنها مانده ای ! بر خیز ! بر خیز ! یك‌آن زود تر برو ! توقف و سکون ، خواب و راحت سود ندارد ! برخیز ! بر خیز ! که شکوفه ها و غنچه ها ؛ بر توتبسم دارد ! آبشارها بر تومیخندند! طیور بر توقهقهه میزند ! این‌همه‌انوار وضیاها ، الوان وقشنگی‌ها نغمه ها و سرود ها برای تو است تا بتو ذوق کار دهد ! و این همه رقص ها و موجهای بحرها دریاها ، نهرها ؛ چرخها ، عرادهها . . . . برای آنست تا بتو رمز سعی و عمل بیاموزد !

ملک الشعرا فاری

بهار

بهار آمد که گل از گل برآید — کدورتهای دی از دل برآید
بهار آمد که باز از بهر گلگشت — خرامان هر که از منزل برآید

* * *

بهار آمد که برف از که پریده است — فراوان سبزه از صحرا دمیده است
بهار آمد که شبنم کاری صبح — بروی سبزه ها الماس چیده است

* * *

بهار آمد که بارشهای نیسان — گهر ریزی کند در دشت و دامان
بهار آمد که فیض ابر سازد — جهان را تازه از یك ناوه باران

* * *

بهار آمد که آراید چمن را — نسیم ارزان کند مشك ختن را
بهار آمد که بیند چشم بیدار — شب مهتاب جوش نسترن را

* * *

بهار آمد که دشت ودرزند سبز — بهامون سبزه های نرزند سبز
فضا از بس زمرد کار گردد — زمین تا آسمان یکسر زند سبز

بهار آمد که عالم زنده گردد — گل زرد اختر تابنده گردد
زشادی قدوم فرورد ین گل — همه تن یکدهان خنده گردد

* * *

بهار آمد که بالد از طرب گل — شود آوازه خوان از شوق بلبل
ز جو خیزد صدای شر شر آب — زشاخ سرو کوکوهای صلصل

* * *

بهار آمد که آن دهقان کاری — کشد از بهر راحت رنج خواری
غنیمت داند این فصل نکو را — کمر بندد پی کشت بهاری

* * *

اگر گاهی ندیدی افسر کوه — ببین آن لکهٔ ابر اندر سر کوه
گهی پوشد زما روی افق را — گهی آید فراهم در بر کوه

* * *

بگوش این نغمهٔ ترز آبشار است — که آهنگش بلنداز کوهسار است
کند این نغمه تحریك عواطف — مگر موزیکهٔ خیل بهار است

* * *

بگلشن آن نسیم روح افزا — حکایت میکند ز انفاس عیسی
جهان شدزنده از فیضش که داده است — خدایش معجز احیاء موتی

استقبال از بهار

از طبع جناب غلام حضرت خان « شائق »

غنچهٔ نورسیده ام باز بهار میرسد — زود بیا بدیده ام باز بهار میرسد
باد صباست عنبرین کوه ودمن زمردین — لاله قدح در آستین باز بهار میرسد
لشکر برف کنده شد غنچهٔ گل بخنده شد — بلبل مرده زنده شد باز بهار میرسد
شاخ درخت خوش ثمر مانده کلاه گل بسر — غنچه کشیده مشت زر باز بهار میرسد
شاهد گل بکبر و ناز بلبل زار در نیاز — سرو ستاده سر فراز باز بهار میرسد
نخل حدیقهٔ مراد سبزهٔ باغ اتحاد — داد مراغم تو داد باز بهار میرسد

ای گل خوش جمال من دلبر بیمثال من
رحم نما بحال من باز بهار میرسد

بسکه کشیدم آه سرد بیتو شدم گلاب زرد
سوده شد استخوان بدرد باز بهار میرسد

جهد بکن بخدمتی بهر وطن صداقتی
یا بنماز راعتی باز بهار میرسد

«شایق» دلفگار تو بندهٔ داغدار تو
میکشد انتظار تو باز بهار میرسد

* * *

ای بقربان رخت رخسار گلگون بهار
وی فدای قامتت صد سرو موزون بهار

بیرخت ای غنچهٔ امید گلزار دلم
باز همچون لاله گر دیدم جگر خون بهار

میدهد هرچند باغ سبز و سرخ اورا نشان
بلبل از گل بر نمیگردد با فسون بهار

گر خزان سنگدل با گل کند چندین ستم
میشود آخر گریبان گیر او خون بهار

بلبل شیدا بفهم مقصد او کی رسد
بسکه رنگین و بلند افتاده مضمون بهار

یادم از روی لطیف او دهد هر برگ گل
جای دارد گر شوم چون بید مجنون بهار

اعتبار و زینت من «شایق» گل بودن است
نیست چندان دلفریب از باغ بیرون بهار

مژدهٔ بهار

سرور صبا

مژده ایدل که نو بهار رسید
یاسمن جلوه کرد و سبزه دمید

از گلستان نسیم عیش وزید
عندلیب از سرور نغمه کشید

زنده گردید مردگان چمن
سر بر آورد نرگس و سوسن

در فشان دست ابر نیسان شد
باغ سرسبز و غنچه خندان شد

طرهٔ سنبل عنبر افشان شد
نسترن رشك ماه تابان شد

پر نشاط است دامن گلزار
فرحت انگیز خندهٔ گل نار

در چمن شد بلند رایت گل
ترصدا گشت ساز عشرت گل

بکف آمد زمان فرحت گل
مرغ دل گشت صید نکهت گل

آنچنان شعله ور گلستان است
که دل عندلیب بریان است

منظرهٔ عمومی باغ وعمارت چهل ستون که در ۵ کیلو متری جنوب غرب کابل واقع واز تفرج گاهای مشهور اهالی پایتخت بشمار میرود .

نغمه گر شد ببوستان بلبل　　یافت از وصل گل توان بلبل
با همه ذوق پر فشان بلبل　　در چمن گشت شادمان بلبل
شربت زندگی نسیم بهار
ریخت در جام نرگس بیمار

تا نظر کرد در چمن نرگس　　دید با سنبل و سمن نرگس
سر گران گشت سیمتن نرگس　　شد گرفتار خویشتن نرگس
آنچنان ماند ه سر به سبزهٔ تر
که ندارد ز روزگار خبر

جلوه گر گشت لاله در کهسار　　رنگ و بو یافت گلشن و گلزار
بر گهر گشته دست ابر بهار　　تا کند بر سر شکوفه نثار
سر بر آورد از افق خورشید
در گلستان بچشم حیرت دید

بسکه شد باغ خرم و گلپوش　　بسکه گلزار شد عبیر فروش
بسکه گل میزند بگلشن جوش　　بسکه شد نغمهٔ هزار بگوش
عشرت افزاست نو بهار وطن
پر سرور است روزگار وطن

ای وطن مادر بزرگ شعار　　ای فضای تو در نظر گلزار
ای گلستان خرمی آثار　　بتو فرخنده باد فصل بهار
ایمن از آفت خزان باشی
تا ابد شاد و کامران باشی

وقت جانبخش نو بهار آمد　　سبز و شاداب لاله زار آمد
شاهد گل به شاخسار آمد　　از چمن نغمهٔ هزار آمد
مرغکان راه مرغزار گرفت
باغ را صوت آبشار گرفت

گلشنت صورت نکو دارد　　که بکف جوش رنگ و بو دارد
چمن نهضتت نمو دارد　　شوکتت ملت آرزو دارد
وقف سر سبزی تو همت ماست
نو بهار تو وقت عشرت ماست

تا که باشد بیادت الفت ما　　نرود از دلت محبت ما
بهره ور گردی از صداقت ما　　برخوری از نهال غیرت ما
اندرین روزگار فرخفال
هر طرف میکنیم غرس نهال

تا فزاید بزیب و زینت تو　　پر فشاند همای شوکت تو
دل شود شادتر ز صورت تو　　عالمی برخورد ز صحبت تو
کوه و دشت تو پر شجر سازیم
دامنت را پر از ثمر سازیم

رونق باغ زندگی شجر است　　شجر اسباب فرحت بشر است
از شجر کشوریکه بهره ور است　　درنظر چون بهشت جلوه گر است
ای وطن فرصت زراعت تست
ثمر باغ دل محبت تست

از زراعت تو نامور گردی — سبز و شاداب و تازه تر گردی
کشور خرمی اثر گردی — روشنی بخش هر نظر گردی
جان من نوبت جوانی تست
عصر اقبال و کامرانی تست
موقع خوب در جهان داری — خوشنما باغ و بوستان داری
قوت و قدرت و توان داری — خسرو عاقل و جوان داری
آفتاب سپهر شوکت و جاه
مایهٔ افتخار «ظاهر شاه»
کف نیسان صفات شاه جوان — ساختت شیك گلشن و بستان
تا که شاداب باشی و شادان — نشوی مبتلای باد خزان
می کند کشت تخم عرفان را
که فزاید شکوه افغان را
تا گل و باغ و گلستان باشد — تا (صبا) یار بوستان باشد
تا مه و مهر آسمان باشد — تا جهان و جهانیان باشد
بر خورد ملت از بهار وطن
شادمان باد تاجدار وطن

بهار

از طبع جناب عبدالغنی خان زنگوگراف

ای که سرمست کنی خواب در آغوش بهار — باش بیدار که اینك گذرد جوش بهار
تا که آمیزش خود را بخزان کم گیرد — تاب داده است بسی باد صبا گوش بهار
گسترانید سر از نو همه جا فرش نشاط — خوب شد جور خزان گشت فراموش بهار
از مجازم ببرد سوی حقیقت گلشن — رازها میشنوم از لب خاموش بهار
بادهٔ ناب بپای گل چنبیلی زن — نیش صد خار فراموش کن از نوش بهار
عندلیب این همه نالان طبیعت تا چند — آشیانیکه تو داری شده گلپوش بهار
پر ز نسرین و گل و سوسن وسنبل گشته — دامن جیب و گریبان و برو دوش بهار
عارض گل که بدین رنگ بیاراست «غنی» — جانب بلبل پر سوخته شد هوش بهار

بهاریه

گل پاچاالفت

په هر ځای کښې کړلی ښه ګلان دی پسرلی
هر څوك کړی خوشالی

بید یا به نن صبا وکی له باغ سره سیالی
هر څوك کړی خوشالی

فضا ن د پسرلی دی رسیدلی هری خواته
هم غره او هم صحرا ته

اغوستی ده نن ځمکی شنه چپنه بخملی
هر څوك کړی خوشالی

د نوی ژوندون زیری پسرلی په هر چا کړی
هرځای ته ئی ګل وړی

غاټول د سیل د پاره هر سړی ځانته بلی
هر څوك کړی خوشالی

راوړی پسرلی دی نن هر چاته ښه سوغات
د عیش عشرت برات

بلبل هم نن د ګلو په تحفه باندی پالی
هر څوك کړی خوشالی

هوا د پسرلی لری اثر د مسیحا نن
د مړو کړی احیا نن

وړ کړی پاك اله دغه کمال دی ازلی
هر څوك کړی خوشالی

شین رنګ حکما وائی همیشه لری اثر
زیادت کښې دنظر

شندلی پسرلی په ځمکی رنګ دی زنګالی
هر څوك کړی خوشالی

❀ ❀ ❀

راغلی دی په ځمکی بیا نوبت د نو بهار
معلوم ئی شو آثار

نن او رمه په باغ کښې د بلبلو چغهار
ګډیږی بیا چنار

عجبه موسیقی ده نن په بڼ کښې د بورا
در مولا په صحرا

دغرو په جګوځوکو هر یوشپون دی موسیقار
همدا رنګه آبشار

نسیم د پسرلی راغی استاز ی د حیات
د ښمن دی د ممات

علاج لره راغلی دی د منی د بیمار
د باغ او د ګلزار

خزان پسی بهار دی او په مرګ پسی ژوندون
وصال پس له بیلتون

دلبل پری پسرلی دی څوك تری نه کوی انکار
چه لږ څه وی هوښیار

دواوروسپین ټکری که بدل ځمکی په شین شال
لری د ځوانی خیال

پسر باندی ئی جوړ که د ګلا نو ښه قطار
کوی ډول و سینګار

سحر مالی چه ښکاری داشبنم دی که الماس
د ګل په پاڼه پاس

یا څاڅکی دخولودی په مخ باندی د نګار
دی لمر ئی خریدار

پسرلی

قیام الدین خادم

د یار گذر صبا په لوری د چمن راغلی
قاصد ئی مخی ته له ملك د ختن راغلی

بهار راوړی تازگی خپله له خانه سره
په انتظار باندی میلمه اې بل وطن راغلی

گلانو کښینو ده مخونه ورته لاره کی خپل
چه بیا به راشی په دی لاره ئی توسن راغلی

شنیلو وغوړول شنه قناویز ونه په ډاگ
دراتلوغگ ددوی په غوژوله گلشن راغلی

دغرو په خوا کښ سری پلتنی ریدی ودرولی
ښکارله وتلی دی په دی دشت ودمن راغلی

زرگی او تری هره تره لتوی په امید
ناری وهی زړه کښ ارمان ئی د دیدن راغلی

وریزی له مینی ورته اینزی سمی غرورنه همیش
د خوشحالی زړی په لوری د گلشن راغلی

خپل عطر نه ښکاره کوی شبوله شرمه په ورخ
خوشبویه بادچه پری دشاه له گلبدن راغلی

غنچی له تازه مسکی خولی په پلو وپتوی
بو را له شوقه له بلبله په سخن راغلی

بیخودی لاره نوی دور دعشرت دی شروع
دخوشحالی نه په نغمو تول انجمن راغلی

په زړه خوژ منو عاشقانو ته په خوله دصبا
داسی پیام په نوم دهریوه خوژ من راغلی

وطن که باغ، چمن که راغ، بل که چراغ دسینی
لکه لاله تازه که بیا برونی داغ دسینی

ژیر گل

وژیر گل ته می ویل چه ولی؟ ژیرئی زماپه خیر
لکه زما زړگی مدام سوی هم ابترئی زماپه خیر

زه مین خوپر هغه یم چه یی بوی دی لکه ستا
ته پرچایی مین سوی چه تك ژیرئی زماپه خیر

« زمریالی »

د پسرلی استقبال

عبدالخالق کنری

وخت دبهار دی ـ گلان غوړیژی وطن گلزار دی ـ نسیم لژیژی
نری شمال دی ـ شبنم وریژی که مروارید دی ـ چه را توئیژی
« هوا دعطر و ـ په دود چلیژی »
« وخت د بهار دی ـ گلان غوړیژی »

غاټول راوړی ـ اول تشریف دی بوراته خاندی ـ په‌خوله ظریف‌دی
په هر مجلس کښ ـ دده تعریف دی وائی په مینه ـ دشوق ردیف دی
«د حال‌په ژبه ـ داسی وئیژی»
«وخت دبهار دی ـ گلان‌غوړیژی»

بلبله زیری ـ می اوس په تادی وخت دراتللو ـ ستا داشنادی
گل روان شوی ـ دباغ په‌خوادی فرش غوړیدلی ـ شین دصحرادی
« بساط دزمکی ـ زرغون ځلیژی »
« وخت دبهار دی ـ گلان‌غوړیژی »

دروازه وازه ـ دگلستان شوه خوله په‌خندا سره ـ دارغوان شوه
شگوفه بیرته ـ غوټی خندان شوه خوشالی جوړه ـ په هزاران شوه
« په هر گلبوټی ـ بوراچغیژی »
«وحت دبهار دی ـ گلان‌غوړیژی »

په هر گلشن کښ ـ سرود تیاردی تال روان شوی ـ د موسیقاردی
د موسیچیانو ـ په لاس ستاردی لازیات له ټولو ـ زوژ د آبشاردی
« چنار اوسرو ـ یورنگ گډیژی »
« وخت دبهار دی ـ گلان غوړیژی »

ظاهر راغلی ـ موسم د گلو په باغ که جوړدی ـ شور دبلبلو
سیالی په کار ده ـ دښو غزلو وارد « اخلاص » دی ـ نور دوئیلو
« پښتو نوبت دی ـ چه اوس غژیژی»
«وخت دبهار دی ـ گلان غوړیژی »

پسرلی

له طبع څخه د جناب حبیب الله خان د مکتب غازی معلم

نن ز موژ په پاك وطن راغله رنا — پسرلی شه معتدله شوه هوا
هر سړی چه د چمن په لور روان وی — د بلبلو وینا آوری هر صبا
بلبلان ټول په هوس کوی خبری — په خوژه ژبه مرغان کوی وینا
هره شپه د شبنم اوښکی په گل اوری — سهار اوښکی پا کوی تری ځنی په شا
غاټول سری کړی هره خوا دغره لمنی — هر سړی پری مینه کړی صبح و مسا
گل چه گل دی خلق ئی تل کړی صفتونه — خار چه خار دی څوك ئی نه کوی پروا
شر شری د او بو هر چیری بهیژی — د پغمان خوژی او به ښه ئی هوا
که څوك غواړی دمقصود د باغ گلان — کلك دی او سی په سنت د مصطفی
نعمتونه چه را کړی دی خدای موژته — ځانته ځانته ئی شکرونه کړی ادا

دپسرلی گل

دجناب صدیق الله خان «رشتین» دعربی دارالعلوم متعلم دطبع څخه

ر به څه دخوشالی ښه پسرلی دی — چه بلبل ته د گلانو هر کلی دی
ټول وطن لکه گلزار په نظر راغی — چه صحرا اغوستی شین نوی کالی دی
مخ پرانستی له حجابه هغه گل دی — چه بلبل پسی لالانده لی په لی دی
شنی چپنی دی اغوستی ټولو و نو — خواه او شاتر نه فرش شوی شنیلی دی
په خندا غوټی له نازه مسکیده کا — ور ته ناست په توروڅنو کشمالی دی
دسرو گلوسری لنبی دی په هر ځای کی — له قدر ته لگیدلی یو تیلی دی
د بورا او عندلیب سرود ته گوره — زیر و بم د ترانی دی که شپیلی دی
مچی ځکه هوسیژی د گل خواته — چه رخسارنی ډك له نوره گلالی دی
دپښتو دبڼ طوطیان په انجمن کښ — راغونډ شوی دادب ښکلی ټولی دی
چه «رشتیا» اخلاص «الفت» واړه پکی دی — د «خادم» غوندی هر یو «زمریالی» دی
دبلبل په رنگ «گویا» په ترانه دی — هر مینا لگیا په ساز ښه توریالی دی
د پښتو باغچه به و سپړی گلونه — راوستلی خدای «ظاهر» پرپسرلی دی
دپښتو دباغ «رشتین» هغه بلبل دی — چه د گل په محبت کښ ننگیالی دی

تنهائی

از طبع جناب غلام احمد خان «نوید»

من و تنهائی و کنج و کتابی — بزیر سایهٔ بیدی و شمشاد
یکی طنبور باشد یا ربابی — سرایم نغمهٔ با روح آزاد

* * *

همین است آرزوی آخرینم — ندارم بیشتر زین آرزوئی
بزیر سایهٔ، تنها نشینم — کنم باخویش هر دم گفتگوئی

* * *

انیس من نی و طنبور باشد — کشم چون بلبل شیدا فغانی
بگلزار ز عالم دور باشد — بسازم اندر آن جا اشیانی

* * *

بیفتم لحظهٔ در پای سروی — کنم سیر و تماشای قد او
سراید نغمه کبکی یا تذروی — بخواند فاتحه با لحن نیکو

* * *

نسیم خوش وزد از طرف گلزار — مرا از بوی گل مدهوش سازد
نوا و ناله های بلبل زار — برد از هوشم و بیهوش سازد

* * *

صدای آبشار و شر شر آب — برایم هر زمان افسانه گوید
یکایك قصه های عشق بیتاب — نشیند با من پروانه گوید

* * *

بجوف یك درختی خانه سازم — نمایم از جهانی قطع الفت
ز عالم خویش را بیگانه سازم — نگیرم نام جز عشق و محبت

* * *

بسازم از علف ها بستر خویش — ز خاشاك و زخس بالین بسازم
نهم یك سنگکی زیر سر خویش — من این میخواهم و با این بسازم

* * *

نه در قید لباس و جامه باشم — چو گل هرسو گریبان چاك گردم
نه همچو شیخ با عمامه باشم — چو مستان هر طرف بیباك گردم

* * *

همیخواهم که در شب های مهتاب — نشینم لحظه پای آبشاری
فتد عکس رخ مهتاب در آب — وزد نرمك نسیم خوش گواری

بهنگام طلوع شمس تابان — کنم بر جانب گردون نظاره
گهی گردد نهان گاهی نمایان — ز لای و ابر های پاره پاره

* * *

بوقت چاشت زیر سایهٔ بید — بروی سبزه و پهلوی آبی
بخاطر جمعی و قلب پر امید — کنم روی علف آرام خوابی

* * *

بهنگام که این شهباز زرین — کند پرواز سوی آشیانه
بسوی پاره های ابر رنگین — کنم نظاره های عاشقانه

* * *

ببینم اینطرف خورشید خاور — رود درپشت کوه لرزان لرزان
از آن سوی دگر باصد کروفر — شود با خیل انجم مه نمایان

* * *

در آن وقتیکه مهتاب درخشان — ز پشت کوه بگلشن سر بر آرد
فروغش بینم از لای درختان — بمن کیف و نشاط ساغر آرد

* * *

بچشم صبحدم یك قطره شبنم — فزون از گوهرو از بر لیان است
نسیمی گر کند شاخ گلی خم — بنزدم به ز ناز گلرخان است

* * *

بچشم عندلیبان گرفتار — همیخواهم که گلشن را ببینم
روم در دیدهٔ پروانهٔ زار — از آنجا شمع روشن را ببینم

* * *

بوقت گل بود این آرزویم — نمایم در گلستان نوحه خوانی
بآب دیده پای گل بشویم — کنم چون عندلیبان زنده گانی

* * *

بمیرم پیش از آن وقتیکه بینم — که گل پژمرده گردد در گلستان
بود این خواهش قلب حزینم — نه بینم روی منحوس زمستان

* * *

مزارم باشد اندر نسترن زار — مگر بادی بخاکم گل فشاند
بمنقار قشنگ و چنگ گلبار — گلی بر مشهدم بلبل فشاند

پسرلی

له طبع څخه د جناب محمد گل خان « نوری » عضو دپشتو ټولنی

پسرلی نن را ښکاره کی سر تر ور بیا
ژمی و وت څوړ مغزی تیر سو او تر بیا

خوار بژ کی اسکیرلی شکر کاژی
چه تو دوخی پر سړ و وموندہ بر بیا

خزندی هم له غار و راو وتلی
په ثنا صفت زنگیژی د اکبر بیا

واوری ویلی سوی او به‌سوی زی بهیژی
په باند اسکو سوه رود ونه په شر شر بیا

مالدارانو میژی وایستی رغوته
میژ و وری و زیژول پر سپین ډگر بیا

د سړ و د ټپ ملهمه پسرلیه !
خدای دی را وله زموژ تللی دلبر بیا

لمر د ژمی په اوریز له موژه پټ و
تا را ویوست پر وطن زلا نده لمر بیا

پسرلیه ستا قدم زموژ دی لیمه وی
په‌راتلو دی سوخوشحال ټول زنده سربیا

زرغونه چو خه اغوستی ورو ورو راغلی
پر وطن دی و پاشل مشك و عنبر بیا

ستا چه ږغ د راتلو و سو مسافره
و چمن ته دی نسیم یو وړ خبر بیا

چمن ستا قدوم ته شین بچاوڼ خپورکی
لاس پر نام لاله ولاړ پر سمه غر بیا

هم د پرخی مرغلری را وریژی
دا خونی دی چه راولیژی ستا پر سر بیا

ښی دستی نجنو وهلی په چتروکی
ستاد گلو څخه ئی جوړکی خپل زیور بیا

سنبل خپلی څونی تاوکړی سورا پور ته
غاړه جگه ده نیولی نن عرعر بیا

د وطن مود لونگ بوی ولاړ یژی
چه په ښو گلانو ټول سو معطر بیا

گل غوټیو سترگی پرانیتی غوړ یژی
بوراگان باندی کړیژی په پر پر بیا

چه گلان د باغو ټول وغوړ یدله
بلبلان په ناز ږغیژی په چرچر بیا

د باغوونی هم ټوله شگوفه سوی
سر له سره نوی راغلی پر ثمر بیا

چه په ښه زړه ته تر موږه پوری راغلی
ددښمن له خوابدی پوخ سو زگر بیا

ته نعمت د پاك الله موږ ته‌ئی راکړی
خدای دی تل‌لره په روی دپاك سرور بیا

موږ بی تااوته بی موږ مه سی سپرلیه
« نوری » خواست کوی ولاړ په‌سر تورسر بیا

اردی بهشت

خورشید چو جا بخانهٔ ثور گرفت
ایام طرب باز ز سر دور گرفت

این فصل بیك چشم زدن میگذرد
باید که پیاله را علی الفور گرفت

« نوید »

آبشار فشفر هرات و فرزهٔ کابل

ازطبع جناب «قانون» معلم مکتب صنائع

یك فصل بهاری، من در نزهت کهساران
هر سو نگران بودم، در سیرچو صیادان

در هر دمنی گلزار، درهر کمری اشجار
هر درهٔ طولانی، تا کوه زمرد سان

سقای فلك باشد، این ابر هوا پیما
شویدرخ خاك و سنگ، زاب گهر نیسان

هرسبزه سری بر کرد، همچون مژه اشك آلود
از بسکه غبار آب، در ریگ کندرشحان

شب چارده بودازماه، درگردش کهساریم
با چند رفیقانی هم، ملك و با وجدان

کوه و دمن و دره، همرنگ بمرواريد
بر فین بود و سیمین، از نورمهٔ تابان

از شیب فراز کوه، وز جنگل واشجارش
آواز ترنم ها است، ازبلبل خوش الحان

در بین همان بیشه، یك جوی روان پاك
جاری بسوی فشفر، با همهمه و طغیان

از سر سر آن دره، تا آخر آن رفتیم
یك کوه کلان آمد، سدرهٔ سیاران

آغوش کشاده کوه، دو پشته دو بازویش
دو دسته کند تقدیم، آبش جهة دهقان

دیوار دوندر کوه، استاده بپا اما
دررفعت یکصد متر، از فوق الی پایان

اندروسطش لاخی، پیش آمده چون کاسه
از فرق بآن کاسه، یك رود صفا شاران

طوریکه ازان کاسه، ده متر پرد بالا
تاشصت دگرگردد، یکسان بزمین ریزان

چون دودکه برخیزد، جوشان وخروشان است
در هر شجر و برگی، الماس کند افشان

هر پاره و هر قطره هر ذره و هر شبنم
رخشان وبلورین است ازعکس مهٔ تابان

درغرب همان منظر هر یك بسر سنگی
بنشسته تماشاچی ز اختر نگرم باران

مهتاب همی بارد یا کوکب رخشنده
میریخت زسر تاتك الماس و درو بریان

درخواب اگر آید آن دره و شاراب
بیداری آنخواب است باعث به بسی حرمان

امشب که هوا صاف است انوار ترشح بین
شبنم بزمین آید از جو هوا رقصان

هر یك ز بر سنگی تیتیم و پراکنده
بینم بتهٔ بیشه هم ریزش وهم جریان

آنجا که نمایان است چون آئنهٔ مهتاب
آمیختهٔ نور است آن نهر شعاع افشان

جائی بخم و پیچی آن دره و جنگل‌ها
از سایه شود تیره یا پشته بود پنهان

در آب صفا افتد عکس همهٔ اشیا
هرچیز مقابل را درخویش کند گردان

تاابرو نجوم وچرخ گسترده نگر درآب
دشت و جبل و سبزه گه ساکت گه لرزان

رسامی و عکاسی از آب بکن تعلیم
هرمنظرو هررنگی درخود بکشد چون جان

ازعکس مهوخور شید سیماب روان گردد
هرمنظره اندر اواست سازد بهمه الوان

در خاموشی و حیرت هر یك متفکر بود
تا یکنفری زانها بر خواست زجا نالان

درجامدو ساکت هست عکاس صدا کوهست
از آب طیور و برگ وز زمزمهٔ امکان

از سوز جگر بر خواند باحنجرهٔ آزاد
آوارهٔ شوریده دلباختهٔ خوش خوان

امشب تو نهٔ بامن در لب لب جوی آب
تا آب روان بینم من آئینهٔ جانان

درحسن زوالی هست در عشق ملالی هست
خوابی و خیالی هست ضایع بود و خسران

منظرهٔ عمومی باغ بابر شاه ودور نمای وادی سرسبز وشاداب چهار دهی کابل

زنها و رجال ارض در عشق چنان باشند
کز وصل شود زنده میرند که هجران

منگر برخ نیکو کز جذبهٔ دیدارش
دیوانه شود هشیار هشیار شود نادان

چون جلوه نماید گل در ناله فتد بلبل
پروانه به پیش شمع پروا نکند از جان

ایخوشقدو خوشرفتار گلچهر نحیف اندام
زوداست زوال حسن درحسن مشو نازان

افسوس که کوتاهست عمر گل وعمر شمع
مرگ ومرض وپیری است درحسن بشر نقصان

زنها است که پروردند مردان و بزرگانرا
مادر به پیمبرها است یا والدهٔ شاهان

بلبل بگلستان است جانانه و جانان است
آسودگی عمر است یا عمر ترا سوهان

در عمر وشرف انباز در خانه شریك راز
هر حال بتو دمساز هر درد ترا درمن

یا فاسدهٔ بیکار یا صالحهٔ کاربن
یا ناقصهٔ دهر است یا کاملهٔ دوران

از خوبی زن گردد ویرانهٔ مرد آباد
وز فتنهٔ آنها نیز آباد شود ویران

زانجا که زن دانا نصف جسد مرد است
زن را تو درین دنیا نیمی زسباست دان

کز شیوهٔ رنگینش محبوبهٔ گل نامند
با الفت شیرینش تسلیم بود شاهان

دیدم دو برادر را آنها و بهم یك جا
بالاخره از زن شد اعداوجدا اخوان

دیگر هنری نبود درین زنان امروز
جز کینه و جز غیبت جز فر ویف قربان

زنهای جهان طی کرد علم وادب وصنعت
کاریگر فابریکند یا داخل پارلمان

یا عالمهٔ مکتب یا صانعهٔ فبریك
یا تاجره یا دکتور یا کاتبهٔ دیوان

هم مخترع فن ها هم کاشف معدن ها
باشند بلی زنها مردانه تر از مردان

عیسی پسر مریم دارد نسب از مادر
مردان جهان یکسر باشد ثمر نسوان

زنهای اروپائی چون علم وهنر دارند
هر یك کند از حکمت در جو هواطیران

در صنعت و ثروتها درمکنت و رفعت ها
در بندگی وخدمت احقاق همه یکسان

در حمله و درنیرنگ درجمله سلاح جنگ
از صنعت وکار زن باشد کمك المان

از علم وادب دایم درعیش وشرف باشند
زنهای هنر پیشه بانوی همه خوبان

هم خود برجال خویش آمیختهٔ عشق اند
از تربیت علمی است ترتیب ده سامان

زنهای ممالك هست نصفی ز قوای ملك
هر ملك رود بالا گر کار کند نسوان

آئین حیات مرد تکمیل شود از زن
واسباب معاش او زو نیز شود پاشان

یك شیفتهٔ یاری ؛ در هجر گرفتاری ؛
بودی بچنین زاری عیش ابدی جویان

آن شب بگذشت ازما وانجمع عزیزان کو ؟
از یار و دیار دور نالم بغم هجران

در کابلم و روزی بر یاد چنان شبها
افتاد گذار من در فرزهٔ کوهستان

اند رمهٔ فروردین درپیچ وخم کهسار
رفتیم سوی آبی کزکوه شود شاران

این زینه نهاده کوه بامرتبهٔ سی متر
سه کاسه شود تقسیم آبی که بود ریزان

روز است قریب عصر ما چار سوارانیم
در دامنه استاده در سرنگرم عمان

رو در طرف مغرب درابر همیدیدم
چون شعله فرو میریخت درآب زآتشدان

هر قطره بروی برگ یا درکمر خاری
از شاخ درختان نیز لرزان شود وریزان

که رشحه بارانها ست آویزهٔ گوش شاخ
که نثر و نثار خاك در مزرعهٔ امکان

از شرشر آب شار در کوه غریوی بود
زان سیل سرشك شوق کزچشمه کندطغیان

عکاسی دیگر داشت آن نهر کف آلودش
کو مرتبه ها دارد از فرق الی دامان

درشام سوار اسپ گردیده وپس گشتیم
رو درطرف قریه هر چار تکاور ران

یك درهٔ خرم بود صد نعرهٔ ماتم بود
یاد آور هرغم بود نز هتکهٔ پر حرمان

با نغمهٔ داودی ناگاه یکی بر خواند
آهنگ سکوت شب از سوز دل بریان

روزم گذرد سالی از صحبت نا اهلان
هر سال بود قرنی از ظلم ستمگاران

این زنده گیم ازچیست ؟ وینعمرچکارآید
در قید فنا هستیم دنیا است بما زندان

گیتی که بجای آب خون دل مردم خورد
افزون بودش هردم در خون بشرعطشان

آئینهٔ دریاها از عکس شفق سرخ است
برخواسته گویا ابر از پنبهٔ مجروحان

از بطن زمین اشیا پیدا وفنا گردند
اثمار وزهار سرخ خون دل ناکامان

یاقوت وعقیق ازسنگ رویدگل سرخ ازخاك
پروردهٔ خوناب است شاخ وشجر مرجان

درشیشه گری دیدی هرسنگ که بگدازند
از جوش سرشك وخون آئینه شود حیران

این ارض وسما برماطاحونهٔ گردان است
دود دل واشك خلق ابر سیه و باران

بودند پیمبرها ، رفتند ازین دنیا
شاهان وحکیمان نیز غرقند درین طوفان

هر قلعه و هر شهری هر بقعه و هر معبد
بسیار شده آباد بسیار شده ویران

هربچه پدرها شد هر دختری مادرها
جوشید یکایك شان از شیراجل پستان

با پیکر همچون کوه بودند یلان بسیار
چون عاج وبسی چون او باخاك شده یکسان

نطاق و سخنورها غمخانه دنیا دید
هر یك مترادف خفت دروادی خاموشان

تاریخ ندارد یاد از نامورانِ ارض
کایشان چه کسان بودند دیدند چه ازدوران

این تودهٔ خاکی را با چشم بصارت بین
رماد نباتاتست یا خاک تن حیوان

یاچشم و دهان و دل یا جلد و رگ و استخوان
رفای گلو و بازو است دست و سر و ساق و ران

آرام ندارد خاک در روی زمین یکدم
گه سیل برد یکسوش گه باد کند پاشان

از خون قتیلان است جوشیده و خشکیده
هر سلسلهٔ کهسار صف بسته بهر میدان

بس فلسفه و اشعار بس نابغه اعصار
تاریخ و مورخ ها غربال شد و بیزان

ایوان مداین بین دیوار بزرگ چین
چون قصر کرمل ایدر بسیار بود عمران

زاشك و عرق مزدور از خون دل بیگار
خاك جسد مردم خشت و گل هر بنیان

تمرینکدهٔ دنیا است ایفای الم اعهد
اندر پی شیطانیم نه قائمهٔ پیمان

اقبالی و ادباری هر یك ز پی کاری
تا هست بکرداری سرگشته و سرگردان

جمعند بهم مخلوق در عهد توانائی
در روز بدی هرگز کس کس نکند پرسان

ایکابل با سطوت ، ایخاك پر از هیبت
ای بیشهٔ با عظمت ای جایگهٔ شیران

تو سجن سلیمانی تو مقتل پور زال
تو معبر چنگیزی ما و ای شهنشاهان

بودائی و زردشتی بسیار گذشتاندی
گه بتکده بودستی گه معبدهٔ ادیان

هر قوم ز هر ملکی آمد شد کابل کرد
رفتند عوض گردید آن مسکن و آن سکان

خیلی ز سلحشوران درخاك تو شد مقتول
سرهای سران بسیار از کوه تو شد غلطان

شك نیست چو بشکافیم هر دامن کهسارت
لك چشمهٔ خون خیزد صد بحر کند طغیان

از بدو جهان تاحال اندر تو ترا کم کرد
چون برف که میبارد انسان بسر انسان

در برگ گل و سبزه هرقطره که بنشیند
غلطان گهر اشکی است ازدیدهٔ گلرویان

خونها که فرو رفته است دردشت و جبل دارد
هردم برگ دنیا در زیر زمین شریان

شبنم بچمن چبود جوش عرق خوبان
هر دانهٔ رمان چیست اشك رخ ناشادان

در روح بسی خذلان از جامعه مستولی است
هرکس بکسی بدبین هر یك زدگر ترسان

بحران قساوت بین طغیان شقاوت نیز
اصلاح علل بنگر در آینهٔ عرفان

اخلاق نکو باید آداب بسی عالی
از علم و صنایع جوی آسایش جاویدان

درندگی ودزدی بدکاری و بدمزدی است
بد فعلی و بد بختی نبود به بشر شایان

شرطست اخوت را تا از رهٔ یکرنگی
در راه رضای هم ازجان گذریم آسان

ایکاش اگر میبود جمع ملل و اقوام
ازحرص وطمع خالی ازبخل وحسد عریان

از قومی و از خویشی هردم خلدت نیشی
در کس متصور نیست نفعی بجز از نقصان

کورند بنقص خویش در عیب کسان بینا
ازوصف گزیند دوست دشمن شود ازبهتان

یاران زبانی اند یامادی و نانی اند
پیدا نشود جانی یکدوست درین دوران

مفسد بس و مصلح نه ناحقشدنی بسیار
خیلی شکنند دلها اما نکنند جبران

اوضاع قباحت را عنوان عمل سازند
اندر سرد یناری بر باد دهند ایمان

پرسیدن رنجوری هرگه برود احمق
محروم شفا سازد بیزار کند از جان

از ظن وتصورها تصدیقی و تکذیبی است
تشخیص حقایق نیست پیش نظر کوران

لاغر گر از استهزا گوید که مریضم من
هر کس بکند باور سنجند باو درمان

گر چاق شکم پر باد از درد کند فریاد
برهیکل او بینند حیرت زده و خندان

هر کس المی دارد یا از ستمی نالد
دلها همه خونین است هر دیده بود گریان

همنوعی و همکیشی کفرست بد اندیشی
ایقوم شرافتمند ایطایفهٔ انسان

گرخوشدل وخوشوقتیم هر روز بما عیداست
ور جمله غمین باشیم عید است بما احزان

بهار و شاعر

فرخی سیستانی

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید
کلید باغ ما را ده که فردا مان بکار آید (۱)

کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید
تو لختی صبر کن چندانکه قمری بر چنار آید

چو اندر باغ تو بلبل بدیدار بهار آید
ترا مهمان نا خوانده بروزی صد هزار آید

کنون گر گلبنی را پنج شش گل درشمار آید
چنان دانی که هر کس را همی زو بوی یار آید

بهار امسال پنداری همی خوشتر ز پار آید
ازین خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هرروز جشنی بادو نوروزی

کنون درزیر هر گلبن قنینه درنماز آید (۲)
نبیند کس که از خنده دهان گل فراز آید (۳)

ز هر بادی که بر خیزد گل بامی براز آید
بچشم عاشق از می تا بمی عمری دراز آید

بگوش آواز هر مرغی لطیف و طبع ساز آید
بدست می ز شادی هرزمان بانك جواز آید (٤)

هوا خوش گردد و بر کوه برف اندر گداز آید
علمهای بهاری از نشیبی بر فراز آید

کنون ما را بدان معشوق سیمین بر نیاز آید
بشادی عمر بگذاریم اگر معشوق باز آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هرروز جشنی بادو نوروزی

زمین از خرمی گوئی گشاده آسمانستی
کشاده آسمان گوئی شگفته بوستانستی

بصحرا لاله پنداری زبیجاده دهانستی (٥)
درخت سبز را گوئی هزار آواز بانستی

بشب در باغ گوئی گل چراغ باغبانستی
ستاك نسترن گوئی بت لاغر میانستی (٦)

درخت سیب را گوئی ز دیبا طیلسانستی
جهان گوئی همه پروشی و پر بر نیانستی (۷)

مرا گر دل نه اندر دست آن نامهربانستی
بدو دستم بشادی بر می چون ارغوانستی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هرروز جشنی بادو نوروزی

---

(۱) که فردا گل بکار آید (۲) قنینه شیشهٔ شراب (۳) فراز از لغات اضداد بمعنی بستن و باز کردن است (٤) ما را جواز آید (٥) بیجاده نوعی از یاقوت (٦) ستاك شاخهٔ درخت (۷) و شی پارچه ملون و مزین .

دلا باز آی تا با تو غم دیرینه بگسارم — حدیثی از تو بنیوشم نصیبی از تو بر دارم
دلا گر من بآسانی ترا روزی بچنگ آرم — چوجان دارم ترا زیرا که بیتوخوارم و زارم
دلا تا تو زمن دوری نه درخوابم نه بیدارم — نشان بیدلی پیداست از گفتار و کردارم
دلا تا تو زمن دوری ندانم بر چه کردارم — مرا بینی چنان بینی که من یکساله بیمارم
دلا باتو وفا کردم کزین بیشت زیا زارم — بیاتا این بهار انرا بشادی با تو بگذارم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هرروز جشنی بادو نوروزی

چه کرد آن سنگدل باتو بسختی صبر چون کردی — چرا یکبارگی خودرا چنین خوار وزبون کردی
چنین خوداشتی همواره یااین خوکنون کردی — دو بهر از خویشتن بگداختی یك بهره خون کردی
نمودی خوارخودراومراچون خودزبون کردی — تراهرچند گفتم کم کن این سودا فزون کردی
نخستم برگرائیدی و لختی آزمون کردی — چو گفتم هرچه خواهی کن فسار از سر برون کردی
برفتی جنگجوئی راسوی من رهنمون کردی — چو گل خندیده گشت ای بت مرا گریندهچون کردی

بدین شایستگه جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هرروز جشنی بادو نوروزی

ترا گر همچنین شاید بگو آن سرو سیمین را — بگو آن سرو سمین را بگو آن ماه وپروین را
بگو آن تودهٔ گل را بگو آنشاخ نسرین را — بگو آن فخر خوبانرا نگار چین و ماچین را
که دل بردی ودعوی کردهٔ مرجان شرین را — کم از روئی که بنمائی من مهجور مسکین را
بیا تا شاد بگذاریم ما بستان غزنین را — مکن برمن تباه این جشن نوروز خوش آئین را
همی بر تو شفیع آرم ثنای گوهر آگین را — ثنای میر عالم یوسف بن ناصر الدین را

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هرروز جشنی بادو نوروزی

نبینی باغ را کز گل چگونه خوب ودلبر شد — نبینی راغ را کز لاله چون زیبا ودر خور شد
زمین ازنقش گونا گون چون دیبای ششتر شد — هزار آوای مست اینك بشغل خویشتن در شد
تذروجفت گم کرده کنون باجفت همبر شد(۱) — جهان چون خانهٔ پر بت شد ونوروز بتگر شد
درخت ساده ازدینارو از گوهر توانگر شد — کنون بالاله اندر دشت هم بالین و بستر شد
زهر بیغوله و باغی نوای مطربی بر شد — دگر باید شدن مارا کنون کافاق دیگر شد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی بادو نوروزی

---

(۱) تذرو مرغ صحرائی شبیه بخروس .

می اندر خم همیگوید که یا قوت روان گشتم — درخت ارغوان بشکفت و من چون ارغوان گشتم
اگر زین پیش تن بودم کنون پاکیزه جان گشتم — بمن شادی کند شادی که تا دیر اروان گشتم
مرا زین پیش دیدستی نگه کن تا چسان گشتم — نیم زانسان که من بودم دگر گشتم جوان گشتم
زخوشرنگی چو گل گشتم زخوشبوئی چو بان گشتم(۱) — ز بیم باد و برف دی بخم اندر نهان گشتم
بهار آید برون آیم که ازوی با امان گشتم — روانها را طرب گشتم طربها را روان گشتم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هرروز جشنی بادو نوروزی

* * *

همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید — جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید
بهار غمگسار آید که هر کس را بکار آید — بهاری کاندر او هر روز می را خواستار آید
ز هر بادی که برخیزد کنون بوی بهار آید — کنون مارا ز باد بامدادی بوی یار آید
چو روی کودکان ما درخت گل ببار آید — نگار لاله رخ باما بخرم لاله زار آید
می مشکین گسارد تا که بوس و کنار آید — چرا خوش گردد و با طبع خسرو ساز گار آید

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت بادو پیروزی

که را میخوردن آئین است میخوردن کنون باید — بپرس از من که میخوردن درین ایام چون باید
نخست اندر میان باری می بیجاده گون باید — پس آنگه ساقی پاکیزه چون سیمین ستون باید
دوسه رودی بیکجا ساخته چون ارغنون باید — سرود مطرب ساده همواره رهنمون باید
بهر روزی که میخوردی طرب کردن فزون باید — موافق دوستان یکدل همی نیك آزمون باید
دل اندر شادی و رامش بارام و سکون باید — ز مجلس دشمن خسرو بهر حالی برون باید

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت بادو پیروزی

می اکنون لعل تر گردد که گل رخسار بنماید(۲) — تو گوئی گل همی هر روز در می رنگ بفزاید
می از گل گونه بستاند گل از می رنگ برباید — گل و می را تو پنداری که یك مادر همی زاید
نگارینا بدین شادی مرا گر می دهی شاید — می اکنون ده که می تن را همی چون روح در باید(۳)

---

(۱) بآن نوعی از عطر یاتست (۲) بوی برباید (۳) (که تن رامی) باید بمعنی بایسته وسزاوار است.

طبیب من گل است و گل مرا جز می نفرماید — دل زاهد که می بیند بمی حقا که بگراید
گل آنگه وقت آن آمد که چشم از خواب بگشاید — چو روی خوبرویان مجلس خسرو بیارایید

ازین فرخنده فروردین و خورم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

نگارا بوستان اکنون ندانی کز چه سان باشد — گشاده آسمان دیدستی اندر شب چنان باشد
از ینسو نسترن باشد از آنسو ارغوان باشد — هوای بوستان همچون هوای دوستان باشد
درختانرا همه پوشش پرند و پرنیان باشد — بهشتی درمیان باشد بهاری بر کران باشد
بیا در بوستان چونان که رسم باستان باشد — تو سروی و گلی و سرو و گل در بوستان باشد
گلی لیکن ز تو تا سرخ گل چندان میان باشد — که از قدر بلند شاه تا هفت آسمان باشد

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

نگارا چندره گفتی که چون وقت بهار آید — ترا با من که می خوردن و بوس و کنار آید
بهار آمد همی گوئی برو تا گل ببار آید — همی نومیدیم زین وعده نومیدوار آید
ترا زین وعده اندر دل بروزی صدهزار آید — مرا آری بدین گفتارت ایجان استوار آید
چو چیزی از تو بشنیدم دل آنرا خواستار آید — گر اندر دل نداری باد پیمودن چه کار آید
ترا ترسم که بوس من همی بر چشم خوار آید — ندانی کاین لب من بر بساط شهریار آید

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

دلا یار دگر جستی بدین کار از تو خوشنودم — تو از زاری بیاسودی من از خواری بیاسودم
تن اندر مهر آن کز من نیندیشد بفرسودم — روان اندر هوای مهر بدمهری بپالودم (۱)
نه روزی راست بنشستم نه یکشب شاد بغنودم — نه بر امید آن کاخر مگر زین کار برسودم
نگاری بر کفم دادی که چون آواش بشنودم — بر آنکس کاین نگار از کف او گم شد ببخشودم
بدین خوبی که تو کردی ترا بسیار بستودم — محل و جاه تو ایدل بر خسرو بیفزودم

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

---

۱ - پالودن صاف کردن .

یکی از عمارات نفیس و زیبای قندهار که درشهر نو ساخته شده

بهار آمد من وهر روز نو باغی و نو جائی — بگشتن هر زمان عزمی ببودن هرزمان رائی
قدح بر بادهٔ رنگین بدست باده پیمائی — چون مرغ از گل بگل هرساعتی دیگر تماشائی
نگاری بامن و روئی نه روئی بلکه دیبائی — ازین خوشی ازین کشی ازین درکار زیبائی
خردمندی که از رایم خبر دارد ز ایمائی — غزلگوئی که مرغانرا ببانگ آرد بآوائی
من و چنگی و آندلبر که اورا نیست همتائی — ز من کرده مدیح شاه را هزمان تقاضائی

ازین فرخنده فرور دین وخرم جشن نو روزی
نصیب خسر و عادل سعادت باد و پیر وزی

بادصبا در آمد فردوس گشت صحرا — آراست بوستانرا نیسان بفرش دیبا
آمد نسیم سنبل بامشك وبافر نفل(۱) — واورد نامهٔ گل باد صبا بصهبا(۲)
نارو(۳)بنار ون برساری به نسترن بر — قمری بیاسمن بر بر داشتند آوا

(۱) گل میخك (۲) شراب سرخ (۳) پرنده ایست کوچك وخوش آواز .

ابر آمد از بیابان چون طیلسان (۱) رهبان — برق از میانش تابان چون بسدین (۲) چلیپا (۳)
آهو همی گرازد (٤) گردن همی فرازد — که سوی کوه تازد که سوی باغ وصحرا
سرخ وسیه شقایق هم ضد وهم موافق — چون مؤمن ومنافق پنهان و آشکارا
گل باز کرده دیده باران بر آن چکیده — چون خون فرود دیده بر عارض چو دیبا
سوسن لطیف ومشکین چون خوشه های پروین — شاخ وستاك نسرین چون برج ثور وجوزا
یاقوت وار لاله بر برگ لاله ژاله — کرده بدو حواله غواص در دریا

(کسائی مروزی)

باغ دیبا رخ و پرند سلب — لاعبی گشت لعبهاش عجب
گه دهد آب را ز گل خلعت — گاهی از آب لاله را مرکب
گه بهشتی بود پر از حورا — گه سپهری شود پر از کوکب
بوستان گشت چون ستبرق سبز — آسمان گشت چون کبود قصب
حسد آید همی ز بس گلها — آسمان را ز بوستان هر شب
آب همرنگ صندل سوده است — خاک همبوی عنبر اشهب
سبزه گشت از در سماع ونشاط — روز گشت از در سرور و طرب
هر گلی را بشاخ گلبن بر — زندبانی است با هزار شغب
بلبلان گوئیا خطیبانند — بر درختان همی کنند خطب
باز برما وزید باد شمال — ای شمال خجسته پی مرحب
بوستان شگفته پندداری — دارد از خلعت امیر سلب

* * *

بدین خرمی جهان بدین تازگی بهار — بدین روشنی شراب بدین نیکوئی نگار
یکی چون بهشت عدن یکی چون هوای دوست — یکی چون گلاب تلخ یکی چون بت بهار
زمین از سرشك ابر هوا از نسیم گل — درخت از جمال برگ سر که ز لاله زار
یکی چون پرند سبز یکی چون عبیر خوش — یکی چون عروس خوب یکی چون رخان یار
تذرو عقیق روی کلنگ سپید رخ — گوزن سیاه چشم پلنگ ستیزه کار
یکی خفته بر پرند یکی خفته بر حریر — یکی رسته از نهفت یکی جسته از حصار
ز بلبل سرود نغز ز صلصل نوای خاص — ز ساری حدیث خوش ز قمری خروش زار

(۱) نوعی از جبه وپوستین (۲) مرجانی (۳) صلیب (٤) گرازیدن دویدن وخرامیدن.

یکی بر کنار ، گل یکی در میان بید — یکی زیر شاخ ، سرو یکی بر سر چنار
هوا خرم از نسیم ، زمین خرم از لباس — جهان خرم از جمال ، ملك خرم از شکار
یکی مشك در دهان یکی حله بر کتف — یکی آرزو بدست یکی دوست بر کنار
زمانه شده مطیع ، سپهر ایستاده راست — رعیت نشسته شاد جهان خوش بشهریار
یکی را بدو نیاز یکی را بدو شرف — یکی را بدو امید یکی را بدو فخار
از آن عادت شریف وزان دست گنج بخش — ازآن رای تیز بین وزان گرز گاو سار
یکی خرم و بکام یکی شاد و کامران — یکی مهتر و عزیز یکی خسته و فگار
مصافش بروز جنگ سپاهش بروز رزم — بساطش بروز بزم سرایش بروز بار
یکی کوه پر پلنگ یکی بیشه پر هژبر — یکی چرخ پر نجوم یکی باغ پر نگار
بهارش خجسته باد ، دلش آرمیده باد — جهان را بدو سکون بدو ملك را قرار
یکی را مباد عزل یکی را مباد غم — یکی باد نیز وال یکی باد بیکنار

« فرخی »

دل مرا عجب آید همی زکار هوا — که مشك رنگ سلب (۱) گشت ومشکبوی صبا
ز رنگ و بوی همیدانم وندانم از آنك — چنین هوا ز صبا گشت یا صبا ز هوا
درخت اگر علم پرنیان کشاد رواست — که خاك باز کشیده است مفرش دیبا
بنور و ظلمت ماند زمین و ابر همی — بدر و مینا (۲) ماند سرشك ابر و گیا
فریفته است زمین ابر تیره را که ازو — همی ستاند در و همی دهد مینا

« عنصری »

ابر آزاری بلو لو باغ را قارون کند — درچمن بیجاده (۳) ازپیروزه سر بیرون کند
گر نبد گنجور قارون ابر در افشان چرا — هر بهار از گنج قارون باغ را قارون کند
گوشوار میوه دار از لو لو لالا دهد — روی بند جویبار از دیبهٔ اکسون کند (٤)
ابر تاریك اندر آید چون روان بیوراسب (٥) — باغ و بستان را چو روی ورای افریدون کند
بلبل اندر باغ تخت از بسد و (٦) مینا کند — آهو اندر دشت فرش از قالی و پرنون کند (۷)
گل برنگ خون و بوی مشك وین نشگفت از آن — کاسمان در ناف آهو مشکناب از خون کند
بر کران گلستان نرگس شکفته بامداد — همچو گرد زهره پروین را فلك (۸) برهون کند

---

(۱) جامه (۲) شیشه (۳) نوعی از یاقوت (٤) نوعی از دیبای سیاه و قیمتی (٥) لقب ضحاك و معنی بیور ده هزار است چون ضحاك دارای ده هزاراسب بوده (٦) مرجان (۷) نوعی ازحریر (۸) دایره

چون پری داران (۱) درخت گل همیلرزد ز باد
چون پری بندان (۲) همی بلبل برو افسون کند

گرز گردون بنگرد جوز اسوی هامون یکی
از خوشی جوز از گردون قصد زی هامون کند

گل بشب مدح ملك خواند مگر پیش هوا
کش هوا هر شب دهان پر اولوی مکنون کند

« قطران »

خوشا باد سحرگاهی که بر گلبن گذر دارد
که هر فصلی و هر وقتی یکی حال دیگر دارد

گهی بر عارض هامون ز برگ لاله گل پوشد
گهی بر ساحت صحرا ز نقش گل صور دارد

دم عیسی است پنداری که مرده زنده گرداند
پی خضر است پنداری که عالم پر خضر دارد

گهی بر گل گل افشاند گهی بر گل گهر ریزد
گهی در دل مکان سازد گهی در سر مقر دارد

الا یا باد روح افزای مهرانگیز مشك افشان
خبر ده کان نگار ما ز حال ما خبر دارد

چو ماهر شب سر مژگان بدر دیده آراید
چو ماهر شب رخ و عارض پر از یاقوت تر دارد

رسول زلف معشوقی که چون جنبش پذیری تو
ز مشکین زلف معشوقان نسیم تو اثر دارد

ضمیر عاشقانی تو که یکساعت نیاسائی
امید وصل معشوقت همیشه در سفر دارد

الا یا جفت تنهائی و یار روز نومیدی
مبادا جان آنکس کز تو جانرا دوستر دارد

« عمعق بخارائی »

دی ز دلتنگی زمانی طوف کردم در چمن
یك جهان جان دیدم آنجا رسته از زندان بدن

بی طرب خوشدل طیور و بی طلب جنبان صبا
بی دهن خندان درخت و بیزبان گویا چمن

سوسن آنجا بر دو یده تا میان سرو بن
نرگس آنجا خوش بخفته در کنار نسترن

چاك کرده بر نوای عندلیب خوش نوا
قرطهٔ (۳) کحلی بنفشه شعر (٤) سیمابی سمن

بسته همچون گردن و گوش عروس جلوه گر
شاخ مرجان ارغوان و عقد (٥) گوهر یاسمن

بوی بردن سوی و عطار از درون سو مشك سوز
نقش بیرون سوی و نقاش از درون سو خامه زن

من در آن صحرای خوش با دل همی گفتم چنین
کاینت (٦) عقل افزای صحرا اینت جان پرور وطن

باغ گفت از راه دیده کی « سنائی » آن توئی
بر چنین آوازه رنگ بوی مانده مفتتن (۷)

« حکیم سنائی »

طرف چمن که خلعت فصل بهار یافت
بی بت جمال بتکدهٔ قندهار یافت

هر زینتی که گم شده بود از زمین باغ
جوینده با طراوت فصل بهار یافت

---

(۱) جن زده (۲) جن گیر (۳) قبا (٤) لباس پشمین (٥) بکسر اول و سکون دوم گردن بند (٦) زهی
(۷) عاشق وفریفته .

جا دوست چار طبع که چندین هزار نقش
طبع چمن بواسطهٔ هر چهار یافت

از زاغ زینهار نمی یافت عندلیب
اکنون بفر دولت گل زینهار یافت

می خواره وار بلبل خوش نغمه مست گشت
گوئی ز گل نسیم می خوشگوار یافت

از چشم ابرها دهن لاله های لعل
بی در و بی صدف گهر شاهوار یافت

وقت بهار عاشق دل تنگ یار جوی
رخسار یار بر طرف لاله زار یافت

بلبل که زیر شاخ گل تر قرار جست
رضوان نبوده روضهٔ دارالقرار یافت

عاشق همی قرار نیابد چو زلف یار
در باد صبحدم خبر زلف یار یافت

چشم چمن ز لاله و گل بوی یار دید
گوش سمن ز گوهر ودر گوشوار یافت

تا گشته پیر قد بنفشه خمیده ماند
تا خورده باده دیدهٔ نرگس خمار یافت

« ادیب صابر »

ابر آزاری بر آمد از کنار کوهسار
باد فرور دین به جنبید از میان مرغزار

این یکی گل برد سوی کوهسار از مرغزار
وان گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار

ابر دیبا دوز، دیبا دوزد اندر بوستان
باد عنبر سوز عنبر سوزد اندر لاله زار

این یکی سوزد ندارد آتش و مجمر (۱) به‌پیش
واندگر دوزد ندارد رشته وسوزن به کار

نافهٔ مشك است هرچ آن بگذری در بوستان
دانهٔ دراست هرچ آن بنگری در جویبار

این یکی دری که دارد بوی مشك تبتی (۲)
واندگر مشکی که دارد رنگ درشاهوار

چنگ بازان است گویا شاخك شاهسپرم (۳)
پای بطان است گوئی برگ برشاخ چنار

این برنگ سبز کرده پای‌ها راسبز فام
وان به‌مشك ناب کرده حله های مشکبار

ژالهٔ باران زده بر لالهٔ نعمان نقط
لالهٔ نعمان شده از ژالهٔ باران نگار

این چنین ناری کجا باشد به زیر نار آب
وان چنان آبی کجا باشد به‌زیر آب نار

صلصل (٤) باغی بباغ اندر همینا لد بدرد
بلبل راغی بر اغ اندر همینا لد به زار

این زند بر چنگهای سغدیان (٥) فالیزبان (٦)
وان زند بر نایهای لوریان (۷) آزادوار (۸)

زرد گل بینی نهاده روی را بر نسترن
نسترن بینی گرفته زرد گل را در کنار

این چوزرین چشم و بروی بسته سیمین چشم بند
وان چوسیمین گوش واندر گوش زرین گوشوار

«منو چهری»

---

(۱) بکسر وضم اول آتشدان. (۲) بکسر اول ولایتی است ما بین کشمیر وچین که مشك خوب از آنجا آرند.
(۳) شاهسپرم که آنرا شاه اسپرغم نیز خوانند به معنی ریحان است که بعربی آن را ضمیران گویند.
(٤) فاخته (٥) سغد ولایتی است از ترکستان قرب سمرقند (٦) نام نوائی است از موسیقی (۷) لوری طائفهٔ مطرب و سراینده که در کوچه ها میگردند. (۸) نام آوازی است.

شعر

قیام الدین خادم

یولوی ډنډ دی . شاوخواته یی ښکلی غرونه
په پوره استقلال سره ولاړ دی . دا غرونه دی
چه د دی لوی ډنډ دوجود سبب گرزیدلی دی !
چه سړی ورته گوری ، خیال کوی چه گوندی
د ډنډ د ساتلو دعویدار همدغه غرونه دی ؛
چه لمنی یی هواری را خوری. کړی د ـ او بو
سطحی ته را رسیدلی دی . او غړانگی یی پورته
اوژدی کړی داسمان دستورو سره خبری کوی !

د ډنډ نه چاپیره دغرو په مینځو اولمنو کښ
ښکلی دری ، دا گونه ، اومیدانونه پراته دی ؛
چه د هر قسم و دانئی او آبادی قابل دی.
خود ډنډ د ـ او بونه نا امیده شوی د ـ اسمان
خواته یی مخونه نیولی په ډیره اسره او تلوسه
سره د حال په ژبه او به او به ناری وهی !!!

د ډنډ په غاړه در می شنی دی ؛ لوخی
ولاړی دی ؛ زنگل جوړ دی ! په غرو کښ
خدائی غرنی ونی ، په لمنو کښ بی اغزن بیر بوټی
او د ډنډ په غاړه چرته چرته یوه یوه دلیونئی
ولی و نه ښکاری !

د ـ اوبومخ داسی قرار ، هوار اوبیحرکته
پروت دی لکه دویده قام اوناخبره ملت ذهن
نه پکښ چرته د سرور موج اونه پکښ دخپگان
گنجه خر گندیژی !

د ډنډ په مخ لامبو زنو هیلیو خپلی کشتی
اچولی گرزی . ولی د ډنډ مړ واندی توب
او بیحرکتی د دوی د ژوند نشاط ورك کړیدی
ایله ایله حرکت کوی !

لمر خپل شین میدان وهلی دستریوالی دلاسه بی
بلقیدونکی مخ زیړ زپلی بریښی ؛ لکه مصیبت
وهلی مسافر ، اوخوارئی ترتلی لاروی چه د ډیره
ناکامه د وطن له سرحده اوړی ـ یا ، لکه
خوار عاشق چه د معشوقی د کورنه په پنا کیدو
کښ وی او په اخرنی اونیمه خوا کتنه ـ بیرته
گوری ، او په تخ مخ زړه جړغونی خندا کوی !!!

د غرونو اوژده سیوری د ډنډ په مینز کښ
د نرئی و ژمی په چلید و ورو ورو تیت و
پاس کیژی !

د ډنډ یوی غاړی ته په لژجگ ځای دلیونی
ولی لاندی یوسړی قلم او کاغذ په لاس چه د فکر
او چرت په دریاب کښ ډوب ښکاری ، په ډیر
زیر زیر د ـ او بو سطحی ته گوری ـ یو څه
ولیکی او بیا لاس د ـ زنی کینی !

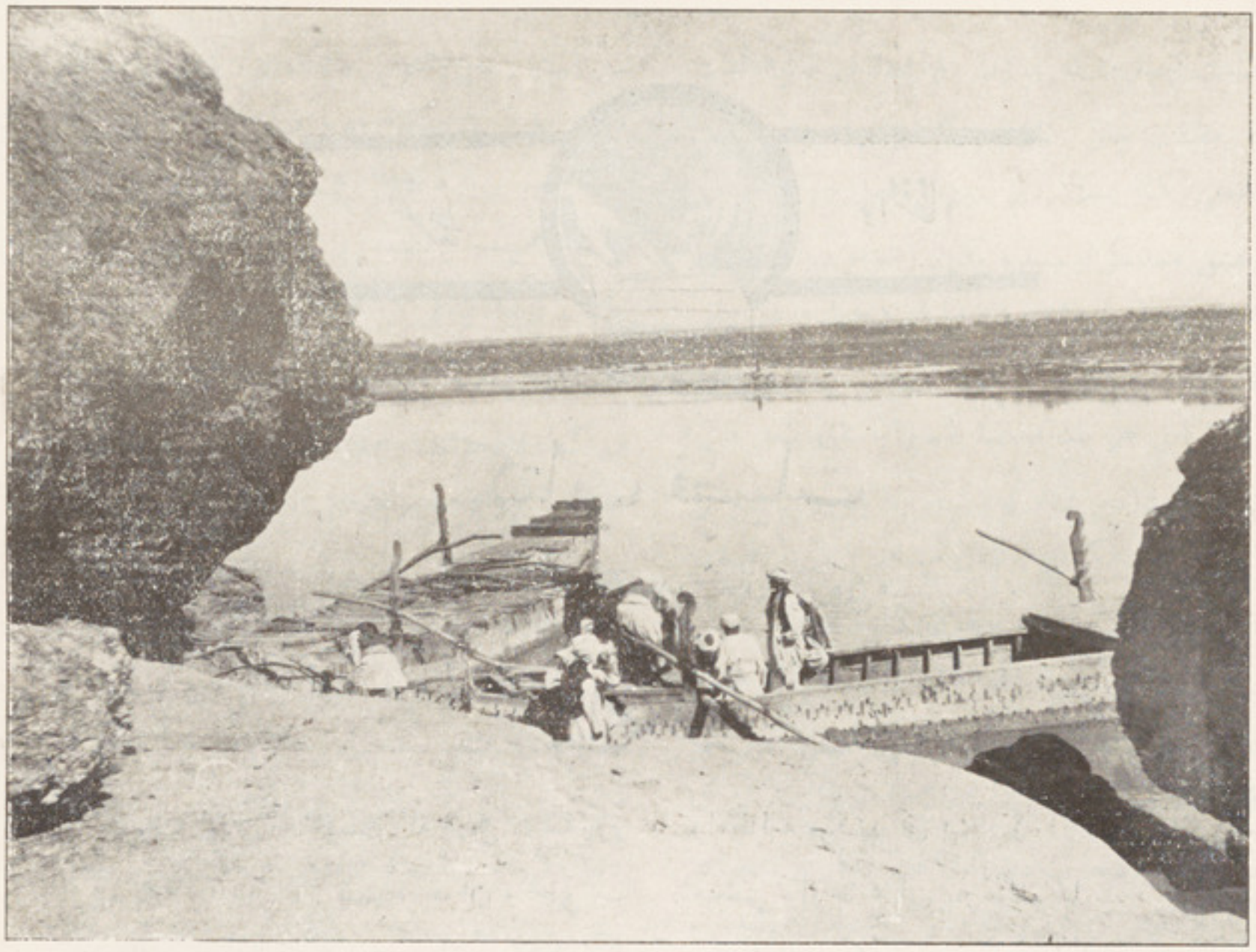

یك منظرهٔ رومانتیك بس شاعرانه درکنار دریای هلمند

د ـ ولی په تریو تریو سانګو یوه وروکی مرغئی او تر او تر کله لاندی او کله پاس ؛ کله اخوا او کله دی خوا ګوری ؛ او په خوشحالئی خوشحالئی هلی دلی تو پونه وهی او ـ چت چت کوی ! ـ لکه چه ورته وایی ، چه : « پاسه د ـ ژوند نه خوند واخله ، او دملګرو سره و ګرزه ! ولی داسی غمګین ناست یی ؟ » نوځکه دی ورته جواب ورکوی ، چه : « زه که پاسیژم نو د خپل زړه نه خوتلی نه شم ؛ زما وظیفه ډیره مهمه ده ! »

مرغئی ـ ته نوځه غواړی ؟

سړی ـ زه غواړم چه دا درمی او لوخی ګلان ، او دا دا ګونه د بلبلو او طوطیانو دپاره شنه بنروونه شی !

مرغئی ـ په کومو اوبو ؟

سړی ـ په همدی دند ـ چه حرکت پکښ پیدا کړم .

مرغئی ـ خو طوفانی به شی ؟ ـ !

سړی ـ نه ، لیونتوب پکښ نه پیدا کوم ، د ژوند حس پکښ ژدم !

مرغئی ـ نو داسی والمسم تاسره شته ؟ ـ !

سړی ـ (مسکی دی شی ؛ پورته دی وګوری او و دی وایی) : هو ؛ « شعر ! »

تقریظ :

کتاب فضیلت

تألیف جناب محمدقدیر خان « تره‌کی »

سرورگویا

فضیلت عنوان کتابیست که درین دوسه روز ازقلم همکار فاضل ونویسندهٔ جوان و محقق ما جناب محمدقدیر خان تره‌کی بیرون آمده وبقطع سال گذشتهٔ مجلهٔ کابل در ۱۱۶ صفحه نشر گردیده است. این کتاب درزمینهٔ تحقیقات فلسفی وتطبیق آن با اخلاقیات واجتماعیات برای محیط ما کتاب بی‌سابقه ومنحصر بفردی است، کتاب مذکور مشتمل بر یك مقدمه وچهار قسمت ویك خاتمه وفهرست مآخذ کتاب است. مقدمهٔ آن محتوی اهمیت ولزوم نگارش این کتاب وانتقاد بر مدنیت مادی (ماتریالیزم) قسمت اول حاوی عقاید آراء وفلاسفه وحکمای قدیم وجدید راجع بفضیلت وقسمت دوم متضمن فضایل شخصیه، قسمت سوم فضایل اجتماعیه، قسمت چهارم فضایل عالیه وخاتمهٔ کتاب وقتیکه انسان قسمت اول کتاب رامطالعه میکند می بیند که در تحقیق یك کلمهٔ مختصر وارجاع آن به موضوعات دقیق فلسفی واجتماعی کتب متعددی مطالعه شده وحق موضوع عالمانه وخورده بینانه ایفا گردیده و در حسن نگارش و دقت کامل در ادای این مقصود زحمت شایان تقدیری متحمل شده قسمت دوم کتاب در عین اینکه متکی بپایه های فلسفی است وبرعلاوه با علم اخلاق، وعلم اجتماع هم تماس دارد درین جا نیز فحص رسا واحاطهٔ مؤلف از خلال الفاظ وتراکیب جمل معلوم و هویدا است.

قسمت سوم: که درحقیقت زمینهٔ تطبیق وعملی شدن قسمت دوم است وزیاده تر با علوم اجتماع، اخلاق، حقوق رابطه دارد درین بخش نیزسعی شده که دامنهٔ تحقیق وموشگافی ازدست نرود.

قسمت چهارم: که عبارت از فضایل عالیه است در حقیقت جان کلام و گران بها ترین قسمت فلسفی کتابست زیرا درین فصل ذوق فلسفی وعشق مسلکی نویسنده بکمال وضوح دیده می‌شود محبت به علم، عشق به زیبائی وجمال و دوستی با کائنات و بالاخره حب حقیقت و خیر مطلق که برای هر یك صحایف واوراق متعددی تشخیص داده شده نویسنده را پیرو دبستان ایدالیزم (فکری) نشان میدهد. درین قسمت نویسنده منتهای شور وهیجان دارد وهمین شور وهیجان اوست که گاهی کائنات را مطلع غرای بدایع وزمانی پهنهٔ گیتی رامظهر دلربای قدرت میگویدواحیاناً باشیخ شیراز همنوا شده برگ درختان را صحایف دفتر معرفت خداوند میخواند وباز هر نقشی از کون را نشانه از کتاب لدن می‌پندارد در گرانبهائیکه از بدایع افکارخویش در دامان این اوراق ریخته وبه مطالعهٔ صاحب نظران جمال‌شناس گذاشته است هرذوقی را به هیجان آورده دامنه جولان پندار راوسیع می‌سازد وذهن‌راروشن میکند.

از دیر زمانی است که بانویسنده آشنائی ومعرفت دارم مدعی نیستم که او درپیشهٔ خود کامل است اما ذوق وعشقی که به مسلك خود دارد وچندین سال عمر عزیز خود را پی هم ومتوالی درین راه بسر برده واز مسلك خود منحرف نشده وبا منتهای ثبات قدم واستواری در مقصد خود پیش میرود بمن یقین میداد که اوروزی صاحب فضیلت شده وموفق به نوشتن کتابی درزمینهٔ متخذهٔ خود گردد این است که این کتاب نموداری ازان امید وار یهای من است. باتمام خوبی هائیکه در کتاب‌او سراغ دارم به قرار گفتهٔ معروف،

دوست آنست کومعایب دوست
همچو آئینه رو برو گوید

کتاب اورا عاری از نقص هم نمیدانم زیرا او میتوانست دامنهٔ تتبعات خودرا درافکار علما وحکمای بزرگ اسلام مانند امام‌غزالی- امام‌فخر رازی، محقق دوانی- خواجه نصیر طوسی، مولوی بلخی- علامه حلی- علامهٔ قطب شیرازی وامثال آن ها ادامه داده نتایج مفیدتری ازافکار وآراء ایشان بیرون آورده شامل مباحث کتاب می‌نمود و در موارد مختلفه از اشعار شعرای بزرگ و عالی مقدار استعانت می کرد امید واریم که همین رشته را دنبال کرده درآیندهٔ نزدیکی بوسیلهٔ کتب مفصل تری روان اهل دانش راکامیاب سازند بهر حال خوشبخت وسعادتمندیم که زنده هستیم‌ومی بینیم که دردیار ما کسانی پیدامی‌شوند که در موضوع های دقیق ویکری قلم گرفته بما ارمغان می دهند امید است که مؤلف این کتاب و جوانان فاضل مملکت دامنهٔ اینگونه تتبعات وتحقیقات را وسعت خواهند داد و بنورعلم ومعرفت خود چشم مارا که درین راه نگران است روشن خواهند کرد زیرا خوب یابدغث یا سمین رطب یا یابس موفق یا غیر موفق ما هم چند روزی درین بیابان قدم زده وازپیادگان فرزین ناشدهٔ این بساط بوده وهستیم وکمترین شعله ازعلم و عرفان در مقابل چشم نگران ما برق تابانی است.

شب مردان خدا روزجهان افروز است
روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

انتقاد

شعر نا گفتن به‌از شعری که آن ناید درست
بچه نازادن به‌از شش ماهه افگندن جنین
« انوری »

اخیراً درشمارهٔ ۸۵ مجلهٔ کابل غزلی بنام (شب و صال) اثر طبع جناب عالمشاهی خوانده شد رفقای شعرشناس وموزونان پای تخت ازهرجهت این غزل را نه‌پسندیدند بلکه بر ذوق انجمن وشعر ناشناسی اوخورده گرفتند و گفتند انجمن ادبی این گونه اشعار را ازین‌جهت منتشر میکند که مردم بدانند شعر وشاعری دروطن عزیز دچار چه‌سقوط مدهشی شده حقیقةً انتقاد آقایان بجاوموزون‌است ، اماچه باید کرد مراعات خاطر وتشویق شعرای نووارد وتازه رس نمیگذارد که‌مااشعار راطوری انتخاب کنیم که تماماً خالی ازعیب وانتقاد باشد ولی‌ازطرف دیگر از شعرای نووارد خودخواهش میکنیم که‌یااولاً شعر نگویند واگر میل شعر گفتن دارند میخواهند درمعرض طبع آزمائی والتزامات مخصوص آن واقع شوند وازعهدهٔ آن خوب برایند باید اشعاری گفت که دارای ترکیبات صحیح والفاظ منسجم بوده پرش معانی واحساسات‌هم دران اوج گرفته باشد نه‌اینکه‌الفاظ وعبارات ملمع نما باشد ولی‌مفهوم و مطلب مجهول پس این شاعر نشد بلکه تاجر الفاظی است که خوب یابد معلوم یامجهول غث یا سمین راردیف میکند ومصنوع‌خود را شعر نام میگذارد شعرآنست که‌روح‌رابار تعاش‌وهیجان درآورد مضامین وافکار عالیه دردماغ‌شنونده ایجاد کند وبتار های قلب‌چنگ بزند بنابرین الفاظ ولغات منظوم اگر تکان نداشته باشد شعر نیست .

افکار وآثاری که‌درقفس الفاظ مقیدو محبوس می شود اثر شاعر نیست بلکه تقلید وصورت سازیهای بی‌روح وبی معنی‌است که متشاعر را بخود مشغول داشته است درخواندن این غزل بقدر همین مصرع که درپاورقی مجله درج‌است « از دیده طلب کنید خون دل من » جذبه و شوق و هیجان دست نداد نمیدانم در کجا خوانده بودم یکی ازاستادان سخن شناس‌و نقادان معاصر در موردی چنین اظهار عقیده کرده بود :

« در قصیده سرائی چیز هائی مجاز و مغتفر است که در غزل نیست در قصیده اگر کلمات رکیك وترکیب سست و الفاظ زاید و مضمون از حد اعتدال دور نباشد میتوان شنید ولی درغزل علاوه براینها یك‌چیز دیگری میخواهد و آن چیزی است که

باید درروح شاعر باشد یك حال‌جذبه و شیفتگی که از خلال اشعار سراینده جلوه نماید. اگر در غزل رقت ولطف وحال نباشد ابداً قابل استماع نیست. تکلف و تصنع وابتذال مقال بیش از هر چیزی غزل رابحال انحطاط می اندازد. متاسفانه دراغلب این گونه غزلیات این نواقص معروضه بطور واضح مشاهده میشود.»

پس‌ماهم برای اینکه بیجانگـ‌ته باشیم‌وناظم محترم راآزرده نکرده باشیم این‌غزل را بمیزان قوانین‌موضوعهٔ شعروادب‌می‌سنجیم واز خودشان انصاف میطلبیم.

حجله ـ که لفظ عربی وهر سه حرف آن مفتوح است وفارسی زبان‌ها بسکون جیم‌استعمال میکنند‌درعرفی به‌معنی پرده‌ایست که دریك کنار خانه برای عروس میزنند وبمعنی خانه که برای عروس ترتیب‌وآرایش دهندهم آمده وازینجهت استعمال حجله درفارسی بدون اضافت کمتر است وغالباً مضاف‌میباشدمانند حجلهٔ ناز ـ حجلهٔ‌عروس وغیره عرفی میگوید:

یوسف که‌هست پیرهن عصمتش درست
آنجا که حجله گاه زلیخاست جای‌اوست

عالی: عقد فکر بکر را باعالی امشب بسته اند
حجله باید از صفای خاطر داماد بست

وچون این‌مقدمه تمهید یافت‌میگوئیم‌درین بیت:

(مگر به‌حجله نشسته است ماهتاب امشب
و یا ز شرق برون گشته آفتاب امشب)

لفظ مگر ونشسته درمصرع اول و لفظ زشرق برون گشته‌درمصرع دوم بیجاست. گرچه‌لفظ (مگر) در مصرع اول درمقابل لفظ (ویا) درمصرع دوم واقع‌شده زیرا که‌مگر بمعنی شاید واحتمال است وماهتاب یعنی عروس یامعشوقه قطعاً در حجله میباشد نه‌بطور شك واحتمال وچون حجله بدون اضافت ذکر شده سیاق بیت میرساند که حجله متکلم باشدنه از دیگری ورکاکت‌آن ظاهر است وازینجاست که‌شعرا درچنین مضمون‌خانهٔ من ـ حجرهٔ من‌وغیره میگویند نه حجله، میرزا صائب میگوید:

آمد سحر بخانهٔ من مست وبی حجاب
امروز از کدام طرف سرزد آفتاب

اسناد نشسته بطرف ماهتاب موهم غروب ماهتاب است نه مثبت حضور آن و بنا برین غروب ماهتاب مستلزم هجر و حجاب ماهتاب است که نقیض وصال است. فروغی در وفات اعلیحضرت تیمورشاه وجلوس اعلیحضرت شاه‌زمان رباعی‌ساخته ومصرع دوم آن این‌است:

خورشید بر آمد ازافق وماه نشست.

برون گشتن آفتاب از مشرق مفید طلوع و پرتو آن بروی زمین است و مضمون بیت‌مقتضی آنست که‌اشراق و پرتو آن‌تنها حجله‌را روشن نماید گذشته‌ازینکه وقتی آفتاب ازمشرق‌برآید روزمی‌شود وشب وصال‌باقی نمی‌ماند شیخ‌شیراز در گلستان میگوید: شبی یاد دارم که یار

عزیزم از در در آمد چراغم بآستین کشته شد بنشست وعتاب آغاز کرد که چرا در حال که مرا دیدی چراغ را بکشتی ؟ گفتم گمان بردم که آفتاب برآمد یعنی روز شد .

آمدیم بحسن مطلع که این بیت است .

بیاورید کتابی ز عشق در نزدم
رسیده باز کنون یار بی کتاب امشب

کتاب آوردن در بین هنگام رسیدن یار بی کتاب شب وصل را شب مدرسه میسازد بر علاوه یك از دو لفظ ـ کنون ـ و ـ امشب حشو است

در بیت سوم :

همیشه قیمت یك بوسه دادنش جان بود
گذشته است کنون بوسه از حساب امشب

هر دو مصرع چندان ربطی بهم ندارند مگر بتقدیر بعضی الفاظ درهر دو مصرع در صورتیکه نزد شعرا تقدیر بسیار چندان خوش آیند نیست

بیت چهارم :

کشنید با قمر از جانبم مخابرهٔ
ضرورتی نبود طلعت جناب امشب

درین بیت عدم ضرورت طلعت قمر متناسب با مطلع نیست چه تمام غزل مسلسل و حکایت از شب وصال بوده و قمر ظاهرا مرادف ماهتاب است که در مطلع واقع شده . برعلاوه ماهتاب را به کلمهٔ جناب یاد کردن چیزی تازه ایست هیچ شاعری از خطلهٔ باد غیسی گرفته تا بمستغنی چنین ترکیب و خطابی نخواهد داشت .

در بیت ششم که میگوید :

اگر که محتسب آید برون کنید از در
کنید بهر خدا لحظه ثواب امشب

احتمال آمدن محتسب بخانه در شب احتمال بجا نیست چه شیخ شیراز میگوید :

محتسب را درون خانه چه کار؟

بیت هشتم :

فتاده کوکب اقبال من بپهلویم
مگر که گشته ز بختم فلك خراب امشب

مراد از افتادن کوکب اقبال درپهلو غالباً بودن معشوق است در پهلو در صورتیکه مصرع دوم آن موهم این است که خراب کشتن فلك سبب افتادن کوکب اقبال در پهلوی او شده و چون فلك خراب شود البته کوکب از و خواهد افتاد مگر قیامت برپا میشود وبنابران در انوقت هر کس بجان خود پدر از پسر و پسر از پدر میگریزد پس کوکب اقبال بپهلویش چگونه میافتد ومناسب چنین بود که میگفت مثلا آسمان از رشك بخت من کباب شده و یا مفهوم این بیت :

باز این چه نوید التفات است
آهسته که آسمان نداند

بیت نهم :

مراست خون دلی آنقدر که حاجت نیست
برای پنجهٔ دلبر دگر خضاب امشب

مضمون این بیت عکس مضمون بیت حضرت بیدل است:

خون دلی بدیدهٔ بیدل مگر نماند
کز بهر پای بوس تو رنگ حنا رسید

اما در بین اصل و عکس آنقدر فرق است کز جام بلورین تا سفال .

بیت دهم :

بساعت در دولت سرای شه گوئید
مکن ترا بخدا این قدرشتاب امشب

بقول جناب فاضل دانشمند حضرت وزیر صاحب خارجه (۱) از گپ هم یك درجه پایان تر است .

بیت یازدهم :

بگو بس است به عالم شهی سخن از وصل
مکن تو بیشتر از این دلت کباب امشب

درمصرع اول مقطع کلمات بجای خود ترتیب نیافته وچنین خواهد بود که به‌مخاطب میگوید :

به عالمشاهی بگو سخن وصل بس است دل خود را بیش ازین کباب نکن ، سخن وصل خصوص در عین وصل دل را کباب نمی سازد بلکه زنده وخرم می‌سازد . گذشته ازین در چنین مقاطع بجای بگو که صیغهٔ امر است مگو لازم است که صیغهٔ نهی میباشد و بجای به - تو - و بجای ضمیر (ت) مخاطب در (دلت) میم متکلم بکاراست چه درینصورت اگر ازقبیل تجرید شود که صنعتی است ازبدیع معنی بیت فی‌الجمله درست میگردد مثلاً :

مگو بس است تو عالم شهی سخن از وصل
مکن تو بیشتر از این دلم کباب امشب

درخاتمه برای خالی نماندن مطلب این چند شعر را که حاکی از شب وصلست بطور نمونه وسرمشق نوشته : میگوئیم آیا چه التزامی دارید که این فیروزه های رنگ پریده وماستی‌خودرا درمعرض رقابت وهم چشمی همچه فیروزه‌های پرآب ورنگ و شفافی درآورید که بکلی رنگ آنها را بپراند .

پس از ناظمان ومتشاعرانی که توقع درج آثار خودرا ازمجلهٔ کابل دارند خواهش میکنیم که یا سخن خود را بدین پایه برسانند وگرنه مارا از طبع اشعار خود معذور دارند چه : مجلهٔ کابل تختهٔ مشق کودکان نیست .

امشب چرا بوقت نمی خواند این خروس
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس
یك دم که چشم فتنه بخوابست زینهار
بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس
رخسار یار در خم گیسوی تابدار
چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس
تا نشنوی ز مسجد آدینه بانك صبح
یا از در سرای اتابك غریو کوس
لب از لبی چو چشم خروس ابلهی بود
بر داشتن بگفتن بیهودهٔ خروس
(سعدی)

برخیز که شمع است و شراب است و من و تو
وآواز خروس سحری خاست ز هر سو

(۱) حضرت دانشمند معظم جناب وزیر صاحب خارجه بآن ملاحت وگیرندگی بیانی که دارند درموارد این گونه اشعار چنین میفرمایند .

برخیز که برخاست پیاله بیکی پای
بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
می نوش ازان پیش که معشوقهٔ شب را
با روز بگیرند و ببرند دو گیسو
درساغر مینا می رنگین خور و انداز
سنگی دو درین شیشهٔ گردندهٔ مینو
«قاضی امام‌شمس‌الدین‌منصوربن محمود اوزجندی»

شب وصل

شمع در محفل ما باخته رنگ است امشب
که باو پرتو حسن تو به جنگ است امشب
بوسه بر بوسه زنم فرصت منعی ندهم
دهن تنگ تراقافیه تنگ است امشب
اشك از شادی دیدار بمژگان دارم
دیده‌را گوهر مقصود به چنگ است امشب
چشم من محو تماشای می و معشوق است
گوش من وقف صدای نی و چنگ است امشب
شب وصل است برو وعظ مفر ما ممتاز
صحبت ما و تو پهلوی خدنگ است امشب
« ممتاز »

دگر فرش است درعشرت سرایم ماهتاب امشب
شبم خوش شب نشینی میکنم با آفتاب امشب
تغافل گرچه هردم درمیان‌می افکند خود را
نمیماند سوال یك نگاه هم بی جواب امشب
بدیدن داده ام از هربن مو دیدهٔ دیگر
بحکم دولت بیدار درخوابست خواب امشب
درآغوش دلم آسوده خاطر بوده مدت ها
نمیدانیم بیما چیست حال اضطراب امشب
« ظهوری ترشیزی . »

یك شب با قمر

از کوری چشم فلك امشب قمر اینجاست
آری قمر امشب بخدا تاسحر اینجاست
آهسته بگوش فلك از بنده بگوئید
دیگر نشود منتظر امشب قمر اینجاست
شمعی که بسویش من جان سوخته ازشوق
پروانه صفت باز کنم بال وپر اینجاست
هر ناله که داری بکن ای عاشق شیدا
جائیکه کند ناله عاشق اثر اینجاست
آری قمر آن قمری خوشخوان طبیعت
آن نغمه سرا بلبل باغ هنر اینجاست
ساز خوش وآواز خوش وبادهٔ دلکش
ای بی خبر آخر چه‌نشستی خبر اینجاست
آسایش امروز شده دردسر اما
امشب دگر آسایش بی دردسر اینجاست
مهمان عزیزی که پی دیدن رویش
همسایه‌همه سر کشداز بام و دراینجاست
ای کشتهٔ عشق قمرای ایرج ناکام !
برخیز که باز آن بت‌بیدادگر اینجاست
آن زلف که چون هاله برخسار قمر بود
باز آمده چون فتنهٔ دور قمر اینجاست
ای کاش سحر ناید و خورشید نزاید
کامشب قمر اینجاقمر اینجا قمر اینجاست
« شهریار شاعرمعاصر ایران »

به بند یك نفس ای آسمان دریچهٔ صبح
بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم

ندانم این شب قدر است یا ستارهٔ صبح
تو ئی مقابل من یا خیال در نظرم
بدین دو دیده که امشب ترا همی بینم
دریغ باشد فردا که دیگری نگرم
روان تشنه نیاساید از کنار فرات
مرا فرات زسر بر گذشت و تشنه ترم
سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست
بغیر شمع و همین ساعتش زبان ببرم
میان ما بجز این پیرهن نخواهد ماند
اگر حجاب شود تا بدامنش بدرم
«سعدی»

نگویم ای فلك از کجرویهایت تو بر گردی
شب وصل است خواهم اندکی آهسته تر گردی
زمهتاب رخش کاشانهٔ من روشن است امشب
اگر وقت طلوعت آید ای خورشید بر گردی
پس از عمریست امشب کوکب اقبال من طالع
ترا ای شب نمیخواهم بوقت خود سحر گردی
« فیضی »

امشب منم و وصال آن سرو بلند
کز لعل لبش چاشنی داده بقند
ای شب اگرت هزار کار است مرو
ای صبح اگرت هزار شادی است مخند
«اثیر الدین اخستیکی»

امشب ببر من است آن مایهٔ ناز
یارب تو کلید صبح در چاه انداز
ای روشنی صبح مکش سر ز افق
وی ظلمت شب دامن خود پهن بساز

باصبح بگوئید که بی وقت مزن دم
امشب شب وصل است نگهدار نفس را
* * *

ما را زشب وصل چه حاصل که تو از ناز
تا بند قبا باز کنی صبح دمیده است
«بیدل کرمان شاهی»

بعد عمری شب وصلی شده حاصل ما را
مهلت ای چرخ ده آنقدر که تاصبح شود
« ناصر الدین شاه »

بوصل یار رساندی مرا و حیرانم
که این بکار تو ای آسمان نمیماند
« شعیب قمی »

وصلت اگر نصیب شد از سعی ما نبود
گردون تلافی ستم خویش میکند
« ملك قمی »

حرف شب وصال که عمرش دراز باد
کوته تر است زانکه زدل برزبان رسد
« کلیم »

شب وصلست گلو گیر شو ای مرغ سحر
پاسی از شب نگذشتست چه فریاد است این
« مقصود کاشی »

امشب بوصل او خوشم ای صبح دم مزن
ای آسمان تو نیز شبم را سحر مکن
«امیر همایون اسفرانی»

شب وصال تو دانستم از چه کوتاهست
تو خود ستارهٔ روزی چو پر ده بکشائی
« قاآنی شیرازی »

« سرور گویا »

ترجمه از الهلال مصر:

مترجم جناب قاری عبدالله خان ملك الشعراء

اساس جنون عبارتست ازاختلال دربعض قوای ذهنی و عبقریت ضخامت بعض قوای علیای ذهن است بنا برحساب قوای عمیاً غریزی . وبنابرین جنون شذوذی است کهاصلش اختلال وانحلال بود وعبقریت شذوذیکه اصلش سمو وارتفاع باشد .

آیادیوانگی ازلوازم عبقریت است؟

درجواب صحیح ازین سوال لازم است که از(دیوانگی وعبقریت) هردو ازلحاظعلم النفس تعریف علمی شود طوریکه مبنی برحقائق ثابتهٔ تشریحی وفیولوجی (وظائف الا عضاء) باشد یعنی فهم عملیهٔ تفکیر بدقت لازم است زیرا غیر ازین بچیزی ثابت نمیتوان رسید .

اما جدال ادبی نتیجه نمی بخشد، چه ادبا همیشه میگویند کهنشان عبقریت ونشان دیوانگی هردوشذوذ وخرو جست از طور جمهور (شکل عام) وبنا برین باید مشابهت در بین هردو متین بوده هردو از یك عنصر باشند در صورتیکه این سخن غیرمعقول است زیرا دوشخص درتقسیمات روی وبلکه در چیز های دیگری نیز باهم مشابهت کامل داشته وباوجود این پسران یك پدر نمیباشند . . . .

واشخاصیکه بدراست علم النفس اهتمام می ورزند به نتیجهٔ خواهند رسید کهدر نظر اکثر حذاق مخالفت کلی بامفهوم ادبی داشته باشد . رأی شوپنهاور خیلی شگفت آور است چه وقتیکه عبقریت را وصف میکند بواسطهٔ تحلیل غریب فلسفی به اکثر حقیقت فرارسیده وسکیولوجی جدید که مبنی بر دراستهای قوی تجربی است موئد رأی اوست وما بتفصیل آن بعد ها می پردازیم .

وچون میخواهیم درین مسئله از جنبهٔ علمی بحث نمائیم لازماست برخیازحقائق تشریحی فیسولوجی مجموع عصبیرا مختصراً ذکرکرده بشرح حقائق سیکولوجی که ارتباتی به بحث مادارد پردازیم.

مجموع عصبی ازدوجز تکون پذیرفته است :(۱) مخ کهدران مراکز علیاست(۲) نخاع کهدران مراکز سفلی است و این مراکز تحت تاثیر مراکز علیا بوده واز مجموع عصبی ابتدائی تشکیل یافته وقیام عمل در هردو به برجستگیها وفرورفتگی های عصبی است کهباهم متصل ومتشابك اند و اساس وحدت عمل درهردورا قوس انعکاسی گویند وقوس انعکاسی ازمحرك و . . . . ومحطه تکون یافتهوهر گاهنوع این قوس اختلاف پذیرد اختلاف کیفی خواهد بود زیرا این قوس درمراکز سفلی بسیط ودرمراکز علیا معقدهاست وبرای فهم عملیات تفکیر و انفعال واراده قوس معقدهٔ مراکز علیا را شرح میدهیم .

قوس معقده درواقع ازدوطبقهٔ علیاوسفلی بنایافته درطبقهٔ اول تفکیروانفعالواراده و درطبقهدوم وجدان وغرائز است وبطور اختصارقوس علیارا قوس تفکیروقوس سفلیرا قوس غرائزمی نامیم. وباید دانست که این قوامعاً عملی منتظم ومتحد مینمایند مگر عنان قوس سفلی دردست قوس علیاست ومآل همهٔ آن به تنفیذ می شود کهبزبان علم آنرا سلوك یاخلق میگویندوبنابرین سلوك را باعملیات فکریه اتصال محکمی است وفسادخلق یك ازمظاهر اختلال عملیات ذهنی باشد واثرطبیعی سلوك آنست کهشخص بامحیطی که دران معیشت می نماید ملائمت ورزد یعنی تفاعلات ذهنی مثبت این امردرنهایت باشد ورنه موجب اشکالی می شود کهدراصطلاح انگلیس آنرا: وضع میخ مدور درسوراخ مربع میگویند که دخول چنان میخی درچنین سوراخ ممکن نبوده وبلکه دراثر مصادمه میخ می شکند ازین مقدمه برمی آید:

۲ — قوس انعکاسی همین و حدت تفکیر است که درمراکز علیا بدوقسمت منقسم گشته : اعلی وادنی و اعلی برادنی تسلط داشته چنانکه عنانش بدست دارد .

۳ — نتیجهٔ تفاعلات ذهنی آنست کهشخص با محیطی که دران معیشت میکند ملائمت ورزد .

٤ — تفاعلات ذهنی از عناصر همه تکون پذیرفته اعلایش تفکیر و اراده وادنایش غرائض است . اما تفکیر متوقف براراده بوده وخیال ازان متفرع می شود وانفعال را با تفکیر شدت اتصال باشد وچون مجموعهٔ از انفعالات بردور غرض واحدی تکون پذیرد احساس وجود میگیرد .

وازتذکر (تداعی افکار) پیدامیشود یعنی یك کلمه سبب ازیاد آمدن کلمهٔ دیگر ویك فکرموجب یاد آمدن فکردیگر میشود.

و در مخ اجزای دیگری هم یافت میشود که آنها را (مساحتهای تداعی) میگویند . وهر قدر ذکای شخص زیاده شود این اجزا بزرگ گشته مساحتش فراخ می شود ومحصول آن یعنی کلمات ، افکار وصور هم توانگر و بیشتر باشد و بنا برین شکسپیر میتوانست ۱۵۰۰۰ کلمه را استعمال نماید چه شکسپیر عبقری بوده و بملاحظه رسیده است که هر قدر ذکای شخص کمتر بوده عدد کلماتیکه استعمال میکند کمتر میباشد وهمان کلمات را مکرر مینماید .

وعی : مرکز تفکیر است اما مرکز ذاکره عقل باطن

(۱) مراکزعلیای مخ متسلط برمراکز سفلی است .

است که کلمات و صور دفینه را بیاد می آورد . سهولت برانگیختن این کلمات یاصور یامعانی وارسال آن بمرکز وعی متوقف برمقدار قوهٔعقل باطن باشد . وازینجاروشن شد که مرکز وعی درعبقریت قوی ومتماسك است وقوس تفکیر سرکش بوده در قوس غرائز تحکم می ورزد .

وعقل باطن اونیز قوی میباشد زیرا عقل باطن بمرکز وعی غذا میرساند .

بر علاوه چیز دیگری است که اکثری از فلاسفه و علمای نفس آنرا درعبقریت اساس میدانند وآن .

۳ـ شدت حدت وتجدد وسلولهای حیاتی تفاعلات ذهنی اوست که نسبت به تفاعلات سائرین شدت حدت تفاعلاتش بیشتر است همچنین شدت تجدد ذرات ، وحیویت تفاعلات او که قیاس به تجدد وذرات وحیویت تفاعلات سائرین نمیشود اما تفاعلات ذهنی شخص معمولی سیرآن هرروز بریك نظام وبریك وتیره بوده تبدلی ندارد برخلاف صور ذهنی وافکار عبقریها که تغیر وتبدل پذیرفته هزاران شکل ازقبیل تقابل وتنافرتقرب وتبعد ، تجربه وایجادوغیره بخود میگیرد واین موئد آنست کهراجع بوصف عبقریها ازادباء شنیده ایم ازینجهة « دمل ورانت » این ذرات حیویه را اساس هر عبقریتی میداند .

و کارلائل میگوید : عبقریت توانائی است برصبر و تعب در قبال هرچیزی ووليم جيمس مابه الامتیاز را اساس عبقریت شمرده میگوید روزی ازو چیزی ظهورخواهد کرد که بر عوامل محیط و محل و ترکیب شخصی فائق بود ؛ ودر کتاب «اوراق فلسفهٔ» خودفصلی جداگانه درین باب نگاشته .

درینوقت غریزه و حالت آن چگونه وچه چیزاست ؟

غریزه بنابررای استاد کول « توجهست بجانب هدف بدون بصارت وتعلیم » و بنابررای شوپنهاور چنانکه پیشتر بدان اشارت رفت ؛ آنست که وی در بحث عبقریت عملیهٔ ذهنی رابه اراده وغریزه یعنی بدوقوس تقسیم کرده چنانکه در اطفال و حیوانات همگی قوس غریزه است و دراشخاص معمولی هردوقوس درقوت مساوی اند. ودر زنها بنابررأی شوپنهاور قوس غریزه بر قوس تفکیر سرکش و غالب باشد و در عبقریها قوس فکری ضخامت می یابدچنانکه قوس غریزه را کاملاً معطل میگذارد.

و بنابرین از صفات عبقری است اینکه :

(۱) عبقری بواسطهٔ بلندی و برتری فکر و خیال و انفعال خود چیزهائی می بیند کهشخص معمولی دیده نمیتواند .

(۲) عبقری برای مسائل وجوهی دیده و می سنجد که شخص معمولی نمیتوان سنجید زیرا شخص معمولی بواسطهٔ غریزه حکم میکند درصورتیکهغریزه تنها یك وجه یاتنهاخودرا دیده چیز دیگری را دیده نمیتواند و بلکه کور است .

(۳) در خواهش خود صادق بوده متحیر و متردد نیست زیرا مسائل را از جمیع وجوه می سنجد .

(٤) ازحوادث آتیه اطلاع میدهد واخبارش بواسطهٔ دوربینی و دوام فکری که دارد درست میباشد .

وبنابرین عبقری شخصی است غیرمعمولی چه دید و حکم اوماورای دیدوحکم سائر مردم است وازینجهةدرنظر عوام دیوانه استاما درنظرطب وسیکولوجی عبقری اعلای طبقات ذهن بشری را تشکیل میدهد ودرواقع انسان بمعنی کلمهٔ همین عبقری است وبس ودیگران صورةً مانند این انسان اند .

ودراینکه عبقریت وراثی است یامحیط ومنزل وعوامل قومی وجنسی را اثربعیدی میباشدامروز جدالی نیست وشاید علم جدید ذکاء فطری رامقائسه کرده درجاتی برایش بگذارد واکثر امتحان وآزمائش میلی بمعرفت قوای ذهنی دارد که بنایش برتفکیرو ذاکره وخیال است بااستبعاد آثار علم مکتسبه این است عبقریت اما دیوانگی چیست ؟

بنابر رأی مرسیه دیوانگی عبارتست از اختلال در یك از عناصر قوای ذهنی . و گاه این اختلال قبح یا توقف در نمو باشد و گاه انحلال یا التوایا مبالغه در یك از ان عناصر ودرنتیجه دیوانه بامحیط معیشت ملائمتی نمیورزد بلکه دراثرمصادمه ضرررسان خودواوگشته نمیداند کهچیز ناروائی رامرتکب می شود وراثت ومحیط وتربیهٔ اول منزلی وترکیب کیمیاوی حیوی نسجهای عصبی وساختمان آنرادرین خصوص شان بزرگی است چنانکه درین خصوص امروز کس جدالی ندارد .

و نیز مرسیه میگوید سبب اکثر حالات دیوانگی سمیت بطی است که منجر به انحلال غدود های واقع در بین مراکز علیا و سفلی میگردد بعد عناصررا که همین مراکز است منحل مینماید . و احداث جنون عملی نیز ممکن است چنانکه شخصی را اندك اندك زهر دهند .

ومرسیه مستی را نوعی ازدیوانگی میگوید ومبالغه دارد دراینکهارتکاب جریمه ازمجرم جزدرحالت مستی یعنی دیوانگی صورت نه بندد ومجرم درحال ارتکاب جرم دیوانه میباشد .

و بنابر رأی فروید عوامل وراثیه وترکیب بنیه درمقام اول و ازان ببعد عنف مقابله در بین عناصر وعی وغیر وعی بعد عنف مقابله در بین عقل و مؤثرات خارجی بعد در بین ذات وذات علیا که بمثابه رقیب است این مقابله اولاً سبب امراض عصبی وبعدها ازجنون میگردد . لکن استعدادخاص مانندوراثت وبنیه هم ضروراست . گذشته ازین ادمان ومخدرات وافراط تناسلی وجهد عقلی نیز درینخصوص دخلی دارند .

ازبیان فوق ظاهرشد کهعبقریت ضخامت است دربعضی ازقوای علیای ذهنی بنابرحساب عناصرعمیاء ابتدائی وشذوذ عبقری هم بدان جهت است که وی شخصی است غیر معمولی واساس جنون اختلال بعض قوای ذهنی است پس مظهر خارجی درعبقری ومجنون هردوخروج ازمألوف باشد لکن تحقیق علمی دلیل می شود براینکه اصل شذوذ درجنون ، اختلال وانحلال واصل شذوذ درعبقری سمووارتفاع است وفرق درین هردو ظاهراست اگرچهمظهر خروج ازمألوف درهردویکی است .

(دکتور ابراهیم ناجی)

ازمقرریهای مهمهٔ سال ۱۳۱۶ وزارت امورخارجه

ع ، نجیب‌الله خان مدیر
عمومی سیاسی

ع ، محمدا کرم‌خان مدیر
عمومی تشریفات

ع ، میرمحمد صدیق خان مدیر
عمومی امور بین المللی

ع ، عبدالرؤف خان مدیر
عمومی اداری

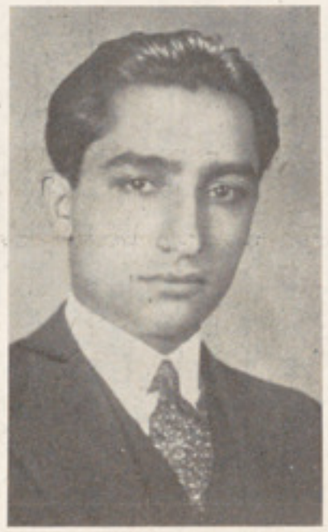

س ، عبدالوهاب خان مدیر

س ، محمد قاسم‌خان مدیر شعبهٔ مطبوعات

س ، محمد سلیمان خان مدیر

س ، محمد اسمعیل خان مدیر شعبهٔ

نفایس المآثر

سرور گویا

از نفیس ترین تذکرهایست که بزبان فارسی نوشته شده مؤلف این تذکره میرزا علاءالدوله بن یحی سیفی قزوینی است که در سنه ۹۷۳ به نگارش آن آغاز کرده و در جمادی الاول سنه ۹۷۹ به پایان رسانده و فصل آخر آن مشتمل بر سوانح جلال‌الدین اکبر و تولد شهزادهٔ دانیال است ولی متأسفانه که نسخهٔ کاملی از ین کتاب در دست رس ما نیست که بخوبی از عهدهٔ تحقیق وشرح محتویات آن بر آئیم تنها یك نسخهٔ ناقص ازین کتاب که سر و آخر ندارد در کتابخانهٔ استاد معظم جناب ملك الشعراء دیده شد ولی این نسخه هم فصل مطلوب ما را فاقد است که ازروی آن به تصحیح وحواشی لازمه موفق می شدیم و چیزیکه از اوراق مشوش و نا مرتب آن معلوم می شود آن است که مؤلف از اسامی شعرا بترتیب حروف هجا نام میبرد وقرار شمارهٔ حروف هجا تذکرهٔ او به بیست و هشت بخش قسمت یافته آغاز هر بخشی درعوض باب یافصل به لفظ بیت معنون گشته وشرح حال پدرخودرا که میریحی باشد دربیت بیست‌وهشتم یعنی در حرف یا می نگارد و از ان بر می آید که این نسخهٔ نفایس المآثر و صاحب آن علاءالدوله است .

مؤلف می‌نویسد « میر یحی حسنی سیفی والد جامع این کلمات است لقبش ناصر الدین است حیرتی در صفت ایشان گفته بود .

قصهٔ تاریخ از و باید شنید

کس درین تاریخ مثل او ندید

کتاب لب التواریخ (۱) از مؤلفات ایشان است که حسب التماس بعضی از سلاطین نوشته ودیگر رسائل هم پرداخته مدت هفتاد وهفت‌سال که عمر داشت همیشه نزد پادشاه وقت قرب و اعتماد داشت و ایشان را یحی معصوم میخواندند ازان جمله است :

(۱) کتاب لب التواریخ که تالیف یحی بن عبد اللطیف قزوینی است بسال ۹۴۸ هجری قمری تالیف گردیده است، این کتاب مشتمل بر تاریخ سلاطین ایران و افغانستان قبل از اسلام و بعد ازان تا سلطنت شاه طهماسب اول صفوی که مؤلف آن را بنام بهرام میرزای صفوی چهارمین پسر شاه اسمعیل اول مدون ساخته است این کتاب هم به ضمیمهٔ گاهنامه ۱۳۱۵ وهم بصورت جداگانه در طهران طبع شده است .

تا بدین مرز و بدین بوم آمدیم
همره یحیای معصوم آمدیم

درین باب یکی از شعرا گفته بود :

زروی لطف ورا پادشاه روی زمین
امیر کامل معصوم کرده است خطاب

و بموجب وصیت ایشان را در جنب شیخ علی سهل که از اکابر اولیاست و احوالش در نفحات الانس مذکور است مدفون ساختند مولینا نازکی شاعر در تاریخ وفات میر گفته :

سر اکابر عالم امیر یحیی حیف
کزین جهان که وطن بود عزم غربت کرد
مورخی که نظیرش نبود در عالم
گذاشت عالم و زابنای دهر نفرت کرد
گذشته بود سه و بیست از رجب که ز دهر
کشید پای بدار البقا و عزلت کرد
بسال نهصد و شصت و دو بود کاخر عمر
۹۶۲
دل از جهان پر افسوس کند و رحلت کرد

در ضمن مطالعه دو نسخه ازین کتاب را سراغ دارم که تا کنون از دستبرد روزگار محفوظ است یکی آن متعلق بفاضل دانشمند معاصر ایران آقای دکتور شفق است که درماخذ تاریخ ادبیات خود ازان اسم میبرند و دومی متعلق بکتابخانهٔ پروفیسور هندی جناب سراج الدینخان آذر است که فاضل دانشمند لاهور جناب محمد شفیع خان در فهرست علامات و حواشی که بر تذکرهٔ میخانه نوشته اند نام میبرند ولی این فصل مختصری را که ما برای نمونه و یادآوری ازین کتاب نفیس که محتوی آلات و اشعار بزرگان و امرای دیار ماست درینجا نقل میکنیم از یك سفینهٔ قلمی که در ۱۰۴۲ تدوین شده است وماشرح آنرا جداگانه می نویسیم اقتباس نمودیم جامع و مرتب این سفینه کوکب بن قمر خان چه از حیث قرابت خانوادگی و چه از لحاظ قرب زمان نزدیك ترین کسی است بمولف این تذکره که چند صفحهٔ آنرا درسفینهٔ خود انتخاب زده است با این هم کاتب بی انصاف این سفینه دربسیاری از موارد راه خطاپیموده و خودرا درست مظهر این بیت واقع گردانیده:

مرگ از چنگیزخان بر عالم صورت نرفت
آن ستم کز کاتبان بر اهل معنی رفته است .

بنابران از لطایف نامهٔ فخری که ترجمهٔ فارسی کتاب مجالس النفایس ترکی میر علی شیر نوائی است ودرسنه ۹۲۷ وقتیکه سام میرزای صفوی صاحب تحفهٔ سامی (که این هم بنوبت خود از نفیس ترین کتب است) نایب الحکومهٔ خراسان بوده از طرف فخری سلطان محمد بن امیری با یك اسلوب نهایت شیرین وروان ترجمه شده استمداد رفت واستفاده گردید وبواسطهٔ آن این چندصفحه تا اندازهٔ مقرون بصحت گردید .

❀ ❀ ❀

سلطان محمود خان ولد یونس خان پادشاه ولایت تاشکند بود بصورت و سیرت خوب نظیر نداشت وبرلب دریای خجند بدست خان سیستانی

کشته شد و میر منشی نام یکی از وزرای او
تاریخ وفاتش‌را برای او گفته :

تشنه لب بر لب دریای خجندش کشتند
گشت تاریخ وفاتش « لب دریای خجند»
۹۱٤

❀ ❀ ❀

و این بیت از سلطان محمود خانست .

دنی دون دنی مختصری بیش نیست
حاصل این‌مختصر درد سری بیش‌نیست

❀ ❀ ❀

براق خان ولد سبویحك خانست و نام‌اصلش نورمحمد است بدان مناسبت نوری تخلص میکند و اکثر خطوط را جواب می نویسد و صورت و سیرت پسندیده دارد وعدل وبهادری او مشهور و این بیت از وست .

ما پی تحصیل یارو یار در دل بوده است
حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

مولیناسلطان .

شاخ نرگس سرگران در باغ ازتاج زرست
تاج زر درویش صاحب درد را دردسرست

❀ ❀ ❀

سلطان سعید سلطان ولد ابوسعید سلطان بن کوجوخان باخلاق‌حمیده واطوار پسندیده موصوف است ودرشعر طبع ملایم داشت و کوهکن تخلص میکند این بیت از وست .

از کویتو هر صبح نسیمی بمن آید
شادم که از و نکهت آن پیرهن آید
با خاك سر کویتو نسبت نتوانکرد
هر نافهٔ مشکی که ز طرف ختن آید
شیرین سخناخاطر خود رنجه مگردان
هر لحظه بکوی تو اگر کوهکن آید

* * *

گردن چرا نهیم جفای زمانه را
محنت چرا کشیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشك و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار بر سر همت کنیم سر
گردن بنه جفای زمانراو سر مپیچ
کاری بزرگ را نتوان خواند مختصر
سیمرغ وار ارچه کنی قصد کوه قاف
چون صعوه خرد باش فرو ریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را
تا در سر سرت نشود صد هزار سر

* * *

الغ میرزا ولد شاه رخ میرزاست در جمیع فضائل آراسته بود و این مطلع ازوست .

هر چند ملك حسن بزیر نگین تست
شوخی مکن که چشم بدان در کمین تست

* * *

بایسنقر میرزا هم ولد شاه رخ میرزاست باد شاه خوش طبع و سخی و هنر پرور بود روزی میرزا در حمام رفته بود قلندر بی‌ادب و پا تا سر شکسته از حمام‌بیرون آمده درگوشهٔ نشست چون میرزا از حمام بیرون آمد طاس طلا را پیش با با فرستاد که این‌وسیله را قبول

کن که گستاخی کرده‌ایم واودرجواب فرستاده داد و صله ما را قبول نکرد ما هم صله او را قبول نداریم میرزا خندیده التفاتش بسیار کرده‌است(۱) واین بیت از بایسنقر میرزاست.

گدای کوی او شد بایسنقر
گدای کوه خوبان بادشاهست

* * *

میرزا بابر قلندر ولد بایسنقر میرزا بسی درویش و کریم‌الطبع و خوش اخلاق و عالی همت بود روزی ازسخاوت حاتم طائی نقل کردند که حاتم خانهٔ چهل‌دری ساخته بود(۲) که در هر دری سایل آمده مقصد خود طلب میکرد فرمودند که چندان بایستی داد که احتیاج بار دیگر نباشد و طبعش بنظم میل تمام داشته این رباعی ازانست.

گر باده و جام را بهم پیوستی
میدان یقین که رند بالادستی
جامست شریعت و حقیقت باده
چون جام شکستی بیقین بدمستی

در دور ما ز کهنه سواران یکی می است
آن کو دم از قبول نفس میزند نی است
این سلطنت که ما ز گدائیش یافتیم
داراند اشت هرگز و کاؤس راکی است
دانی کمان ابروی خوبان چراست خم
گز گوشهاش دود دل خلق در پیست

* * *

هر دل که والهٔ رخ آن ماه پاره نیست
اورا مگوی دل که کم‌ازسنگ خاره نیست
گفتم بتا چه چاره کنم در غم توگفت
اینجا بغیر کشته شدن هیچ چاره نیست
نوروزونوبهار و می و دلبران خوش
بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست

* * *

عبدالطیف میرزاولد الغ بیک‌میرزا دانشمند و رصد بوده و سواس و جنون و آشفته گی و ناخوشیهای عجیب ازو رو مینمود تا آنکه پدر خود را از برای دنیای فانی کشت و عنقریب

---

(۱) بادشاه خوش طبع وسخی وعیاش وهنر پرور بود و چندان خطاط و نقاش وسازنده و گویندهٔ بی نظیر که به تربیت او در نشو و نما آمدند در زمان هیچ بادشاه معلوم نیست که پیدا شده باشد، و آن قدر که ممکن بود عالم را بخوشی گذرانید، این مطلع ازوست:

ندیدم آن دو رخ اکنون دو ماه است ولی مهرش بسی در جان ماه هست

حسن خلق کریم اوچنان بوده که بابا سودائی در مجالس مطایبه می کرده او در تنق عفو می آورده است، ازان جمله آنست که گویند روزی میرزا بحمام رفته بابا سودائی را دیده که در گوشهٔ حوض چرخی بسنت مشغولست، گفت درویش عجب وصله داری! بابا گفت شاه درویشان در نظر است، میرزا را غیرت در حرکت آمده طاس طلا که در دست داشت بجانب او انداخت و سراو مجروح شد و بابا آشفته ازحمام بیرون آمده در گوشهٔ نشست چون میرزا از حمام بیرون آمدپشیمان شد وبعذرخواهی همان‌طاس طلا را دست یکی از خواص بنزد بابافرستاد که این وصله را قبول نمایند وگذشته را عفو فرمایند، بابا سودائی جواب داد که او وصلهٔ ما را قبول نکرد ما نیز و صلهٔ او را قبول نداریم میرزا خندید و التفات بسیار فرمود. لطائف نامهٔ فخری طبع اورنتیل کالج مگزین لاهور.

(۲) گویند پیش او ذکر حاتم چنین گذشته که خانهٔ حاتم چهل در داشته، اگر سایلی بتمام درها آمدی او را انعام کردی، او جواب گفته چرا از یك در چندان چیزی ندادی که بدیگر درش احتیاج نشدی، از رسائل تصوف به لمعات و گلشن راز مشغوف بود و طبعش بنظم نیز ملایمت داشت. (لطائف نامهٔ فخری)

اورا یکی از مخصوصان پدر کین کرده به تیر زدو کشت این اشعار ازوست .

بر دل وجان صد بلا ازیکنظر آورد چشم
من چه گویم شکر اویارب نه بیند درد چشم

شاه بدخشان بود ولعلی تخلص میکرد وسلطان ابوسعید اورا کشته وملك بدخشان را در تصرف خود آورده (۱) این مطلع از وست .

ترك چشم تو که درمملکت جان زد وبرد
ترك مست است بود عادت ترکان زدوبرد

❀ ❀ ❀

ابن لعلی ولد شاه بدخشان بود پادشاه زادهٔ خوش طبع وعالی همت بود واونیز بدست قاتل پدر کشته شد این غزل ازوست.

ای زلعل آتشینت دردل گلنار نار
غیر دل بردن نداری ای بت مکار کار

باردل تاکی کشد در سینهٔ مجروح روح
برامید آنکه آید پیش تویکبار بار

گر نماید ناگهانی آن کمان ابروی روی
یوسف مصری بماند برسر بازار زار

مست مشکل میشود باجان بی آرام رام
چشم مخمور تو شد بامردم هشیار یار

گرچه کس رانیست زان رخسارهٔ گلرنگ رنگ
ابن لعلی راز باغ وصل برخور دار دار

❀ ❀ ❀

سلطان حسین میرزا ولد سلطان منصور بن بایسنقر ابن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان بوده ودرکار سلطنت آنحضرت فضلا وهوشمندان تاریخ ونسب نامه نوشته اندو درمیان اهل عالم اظهر من الشمس است بنابران دران وادی قلم را معاف میدارد واین شعر ازایشان است :

ازغم عشقت مرانه تن نه جانی مانده است
آن خیالی گشته واین یك گمانی مانده است

باقد خم گشته ام در هجر آن ابروکمان
چون کمانم پی بروی استخوانی مانده است

❀ ❀ ❀

سلطان ابابکر بن جوکی میرزا نبیرهٔ شاه رخ میرزا .

اول که مرا بدام خویش آوردی
صد گونه وفا ومهر پیش آوردی

چون دانستی که دل گرفتار توشد
بیگانگی تمام پیش آوردی

گنبد گردون که کان نقره وسیم وزرست
پیش چشم اهل بینش تودهٔ خاکسترست

❀ ❀ ❀

بایقرا میرزا امیر علیشیر اورا درتذکرهٔ خود آورده است که او برادر خاقان مغفور سلطان حسین میرزا بود ومدتهای مدید در قبة الاسلام بلخ سلطنت کرده واین مطلع ازوست.

زهی تجلی حسن تو در جهان پیدا
وزین تجلی او گشته جان ما شیدا

❀ ❀ ❀

سلطان مسعود ولد سلطان محمود میرزا بود

---

(۱) شاه بدخشان :

لعلی تخلص میکرد ، بسیار خوش طبع ومومن و پرهیز گار بود وچندین سال بود که سلطنت بدخشان از خاندان اوبخاندان دیگر منتقل نشده بود ، عاقبت سلطان ابوسعید میرزا آن مملکت را تصرف کرد ، این مطلع شاه بدخشان است.

ما بسودای تو ترك جان وسر خواهیم کرد کام جان هردم زلعلت پر شکر خواهیم کرد

مشارالیه گویا دردست سلطان مذکور شهید شد قبرش درمزار شیخ زین الدین است. (لطائف نامه فخری)

(۱) یکی از .... پدرش که امیر خسرو شاه نام داشت گرفته میل درچشم او کشیده و او دران محل این رباعی مناسب حال خود گفت :

نوری که عیار دیدهٔ روشن بود
چشم بدایام ز چشمم بربود
فریاد که فریاد بجائی نرسید
افسوس که افسوس نمیدارد سود

❀ ❀ ❀

میرزا بایسنقر ثانی برادر سلطان مسعود میرزا بود فضیلت کمال داشت و خط نستعلیق خوب می‌نوشت که مولینا سلطان علی مشهدی در حسن او مبالغهٔ تمام مینمود و درشعر و درمعما طبعی داشت از وست وعادل تخلص میکرد .

کاش در عشق بتی دیوانه ای باشد کسی
ترك عالم کرده درویرانه ای باشد کسی

❀ ❀ ❀

در دل من بس که مهر آتشین رخساره ایست
داغ خونین بر دلم نبود که آتش پاره ایست
آنکه برد از من قرار وصبر عقل و دین وهوش
آفت دینی بلائی کافر خونخواره ایست

خان میرزا :

نی مرا یاد کند نی رود از یاد مرا
آن جفا پیشه که دارد غم او شاد مرا

کیچیك میرزا : (۲)

افسوس که در خیال خوابیم همه
سرگشته راه ناصوابیم همه
در پردهٔ ظلمت و حجابیم همه
از شومی نفس در عذابیم همه

❀ ❀ ❀

سلطان سلاطین عالم خوند کار روم سلطان سلیم فرماید .

هر طرف کشتن و این بیسر وسامانی ما
بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما

❀ ❀ ❀

سلطان سلیمان ابن سلطان سلیم طبع دارد و بنظم بسیار متوجه است و سخنش خالی ازآب و تابی نیست واین مطلع ازوست .

آه ازین دل که شد آشفته زلف سیهی
داد ازین دیده که آموخته شد باروئی
او بصد ناز درون دل من جلوه کنان
من دیوانه نظر می کنم از هر سوئی

---

(۱) سلطان مسعود میرزا فرزند ارجمند سلطان محمود میرزا بوده ، از جانب مادر از سادات ترمذ بوده و بعد ازفوت پدر سعادت اثر جمیع ممالك محروسه که در قبضهٔ پدرش انتظام داشت بید اقتدار اوانتقال یافت و طبع سخن طراز و فکر سحر پردازش که نقاد جواهر معانی و صراف لالی الفاظ است در صنایع شعر میل تمام داشت چنانچه صیرفی طبع لطیفش دیوان ترکی ودیوان فارسی ترتیب کرده بود و در ترکی تخلص « پادشاهی » بود ودر فارسی غازی این مطلع ترکی از وست .

فراقینك دین او لار حالت نه جهرم زعفرانی در
نظر حـ لیمعه فتل کم باغ عوم نیتك خزانی در
(لطائف نامهٔ فخری)

(۲) درینجا تنها نام او مرقوم است اما در لطایف نامهٔ فخری شرح حال او چنین آمده طبع خوب دارد و ادراك بلند و ذهن شوخ وحافظهٔ قوی داشت ، و در اندك فرصت طالب علم نیك شد ، ودرا کثر علوم بمطالعهٔ خود وقوف یافت ، و در شعر ومعما نیك بود و باوجود این فضایل بفقر و نامرادی مایل شد و بزیارت مکه مشرف گشت ، اما بغایت مستغنی بود ، می‌تواند بودکه استغناء فقر بوده باشد این رباعی ازوست.

عمری بصلاح می ستودم خود را
در شیوهٔ زهد می نمودم خود را
چون عشق آمد کدام زهدوچه صلاح
المنت لله آزمودم خود را

خلق گویند دل و جان محبی که ربود
راست گویم که فسونهای لب دلجوئی

***

ذکر ملوك هندوستان که بنظم میل فرموده اند از انجمله سلطان فیروز شاه عادل ودانا و خوش طبع بود (۱) واین غزل ازاوست .

زهی کمال لطافت که یار ما دارد
که هم ملاحت خوبی و هم وفا دارد
مگر فتاد ز رویتو پر توی بر مهر
وگر نه مهر چنین روی از کجا دارد
همیشه عاشق مدهوش و ناتوان باشد
کسی که همچو تو معشوق خوش لقا دارد
فدای قامت آن گلعذار جان و دلم
که قامت خوش و موزون و دلربا دارد
حکایت از لب لعل تو می کند «فیروز»
از انجهت سخن خوب و جانفزا دارد

***

خرم آن روز که از یار پیامی برسد
وین دل غمزده یك لحظه بکامی برسد
عجبی نیست اگر زنده شود جان ملوك
گر ازان یار جدا مانده سلامی برسد
دعوی کعبه وصل تو که دارد «فیروز»
زود باشد که درین ره بمقامی برسد

* * *

ما مریدان پیر میکده ایم
فارغ از نام و ایمن از ننگیم
زاهدان دشمنند رندانرا
زان بایشان همیشه در جنگیم
در غم عشق روی و موی بتان
گاه در روم و گاه در زنگیم
همچو «فیروز» خاك راه توایم
گر چه در خورد تاج و اورنگیم

* * *

تا شدیم از خویشتن بیگانه اندر راه عشق
با مقیمان در او آشنائی یافتیم

***

جانا بپرس قصهٔ ما را ز چشم خود
کز چشم شوخ مست تو بر ما چها گذشت

***

ملك شمس الدین خان بغایت درویش‌سیرت ورعیت پرور وفاضل بوده اولا آنکه کلام الله را یاد داشته است و طبعش بنظم مایل‌بود این اشعار از وست .

---

(۱) فیروز سلطان فیروز شاه دهلوی که در ابتدای سنه اثنتین وخمسین و سبعمائه سریر آرای سلطنت دهلی شده بداد و دهش وتنفیذ اوامر و نواهی شریعت غرای و اجراء احکام ملت بیضا همت بر گماشت ودر سنه اربع وخمسین و سبعمائه در دهلی کنار دریای جمن طرح بنای شهر فیروز آباد انداخت ومنارهٔ فیروز شاهی بحکم او اساس یافت و بعد فتح نگر کوت نامش محمد آباد نهاد و یکهزار وسه صد کتاب متقدمین عبدهٔ اصنام در بتخانهٔ آنجا یافته حکم بترجمهٔ آنها بزبان عربی و فارسی داد ازان جمله دلائل فیروز شاهیست که مولینا اعزالدین کتاب هندی را که حاوی حکمت طبیعی و شگون و تفاول بود در فارسی برشتهٔ نظم کشیده و حضرت شیخ نصر الدین چراغ دهلی و ملا کمال الدین سامانوی از مشایخ عهد همین شاه فیروز بخت بودند ودر سنه تسعین وتسعمائه از تخت سلطنت به تختهٔ تابوت استراحت نمود .

(تذکرهٔ روز روشن طبع بهوپال)

پذیرائی ع ، ص ، عبدالمجید خان رئیس بانك ملی در بمبئی موقع مراجعت شان از اروپا ؛ در وسط ع ، ص رئیس بانك (بلباس سفید) و ع ، عبدالرحمن خان قونسل اعلیحضرت در بمبئی
در اطراف شان اعضای قونسلگری ومعززین آن شهر

رفتی و آرزو بتو از دل نمیرود
نقش تو دیده را ز مقابل نمیرود
هرگز گلی لطیف نمیروید از گلی
تا گلرخی ز دهر در آن گل نمیرود
تن ریخت دل گداخت جگر خون شد و هنوز
مهر رخت ز جان و مفاصل نمیرود
جز ماجرای حسن تو و عشق تو زخان
ذکری بهیچ مجلس و محفل نمیرود

* * *

حاصل عمر جز این نیست که ایامی چند
گوشهٔ امن گزینیم و دل آرامی چند

* * *

ابوالحسن لنکاه از نژاد ملوك ملتان بود اما بسلطنت میل ننموده و بفضایل و کمالات اشتغال فرموده واین غزل ازوست که تتبع غزل خواجه حافظ کرده است.

فلك آنروز که ترتیب در اشیا میکرد
مهرهٔ مهر ترا در دل ما جا میکرد
پرتوی بود ز آثار جمال رخ دوست
لمعهٔ نور که بر طور تجلی میکرد
عقل هر نکتهٔ سربسته که از جوهر فرد
باز گفتی دهنش کشف معما میکرد
جان همیگفت از آن لب بلطافت سخنی
قوت ناطقه در روح مهیا میکرد
روح قدسی بمدد نفحهٔ تلقین میداد
نکته از لب او «بوالحسن» انشا میکرد

* * *

ملك فخرالدین توران شاه از ملکزادهای نومند بوده طبع نیك داشته واین غزل ازوست:

ای به پیش لب تو چشمهٔ حیوان بجوی
باجمال چو توئی روضهٔ رضوان بجوی
در بهشت ار نه جمال تو به بیند عاشق
بودش حور و قصور و همه غلمان بجوی
فخر اگر دولت دیدار تو یابد باشد
پیش او جام جم و ملك سلیمان بجوی

* * *

عادلشاه میگویند از اولاد گرکین میلاد بوده ونام اصلش نوشیروانست درین قرنها ازان دیار مثل اوشاه عادل پیدا نشده وطبع خوش داشته واین اشعار ازوست.

یار صفا دار من گرچه وفائی نداشت
هرچه جدا ماند از وهیچ صفائی نداشت
مرغ دلم بیتو دوش هیچ نوائی نداشت
در بر من میطپد راه بجائی نداشت
کشتن «عادل» ترا هیچ تفاوت نکرد
پیش شه محتشم قرب گدائی نداشت

* * *

امیر احمد جامی ولد سلطان ملك احمد کاشغر بوده و وفائی تخلص میکرد و بسیرت وصورت آراسته بود ومدت ده سال در دارالسلطنهٔ هرات حکومت کرد و مدتهای دیگر در سمرقند حاکم باستقلال بود واین اشعار ازوست.

مائیم و ساده هر روز جام باده
دستی صبوح گرفته در پای خم فتاده

مستم ای محتسب امروز زمن دست بدار
احتسابم بکن آنروز که یابی هشیار

* * *

امیر سیدحسن اردشیر بغایت معظم بوده چنانچه میر علیشیر بنام اورسالهٔ نوشته وحضرت خاقان مغفور سلطان حسین میرزا کار سلطنت خود را باختیار او گذاشته بود واین مطلع از وست .

چه خوش باشد صبوحی با دلارام
لبالب از قدح می در کشیدن
چو غنچه هر دو در یك پیرهن تنگ
بهم پیچیدن و در هم کشیدن

* * *

امیر نظام الدین علیشیر بالطافت و عنایات حضرت خاقان مغفور امارت و بزرگی را بنهایت رسیده بود و دست از حکومت استرآباد که پای تخت مازندرانست به اختیار خود کشید متوجه بشعر و شاعری گردید و در ترکی و فارسی اشتهار تمام دارد چون دیوان اشعارش و خمسهٔ ترکی و سائر مصنفاتش مشهور است و این مطلع از قصیدهٔ اوست .

آتشین لعلی که تاج خسروانرا زیور است
اخگری بهر خیال خام پختن در سر است

* * *

امیر حسام‌الدین والی گیلان خالی از لطافت طبع نبوده این مطلع ازوست .

دارم بتی که جز ستمش درضمیر نیست
سنگین دلی که هیچ نصیحت پذیر نیست

امیر خواجه کلان والی قندهار ولد مولینا محمد صدر اما دلاوری مثل او پیدا نشده نزد همه اتراك مقرر است که حضرت پادشاه ممالك هندوستان‌را به همت عالی او درقبضهٔ تصرف‌خویش آورده این اشعار ازوست .

از دیدن گل غرض مرا روی تو بود
وز قامت سرو قد دلجوی تو بود
از سیر چمن مراد من کوی تو بود
یعنی که همیشه خاطرم سوی تو بود

* * *

امیر عبدالکریم والی مازندران بود وشان عالی داشت بسا افعال و اطوار خوب داشت از سادات صحیح النسب بود طبعش سلیم بود و این مطلع از وست .

ز بیوفائی خوبان چنان نمود مرا
که دل نهم بجدائی و دل نبود مرا

در جواب ملا سرعی گیلانی گفته :

نمود صورت خود یار و دل ربود مرا
زمانه باز عجب صورتی نمود مرا

* * *

بیرم خان والی قندهار بغایت درویش سیرت و پرهیزگار ورعیت پروراست و افعال پسندیده و اخلاق حمیده داشت .

وگر لاله سان سینه ات چاك نبود
ز داغ محبت نشانی نداری
به پیرم نظر کن که در ملك معنی
چو او عاشقی نکته دانی نداری

هاشم مقیمی :

بگسل و پیوند کن خود را به از خود رسته
میوهٔ کز شاخ پیوندی بود شیرینترست

* * *

بناز و غمزه نشستی میان مهرویان
هزار فتنه و آشوب از کمین برخاست
اگرچه سرو سهی خاست درچمن بسیار
ولی یکی نه چو قد تو نازنین برخاست
هزار خدنگ که بر دل زدی سپاهی را
نشست تیر بشست تو آفرین برخاست

* * *

عشقت که بود مایه ارباب سلامت
ما را نبود حاصل از و غیر ملامت
عمریست که ای سرو خرامنده گذشتی
غایب نشد از دیدهٔ من آن قدو قامت

* * *

ای سپاهی گر بدست افتد صراحی پرزمی
بابتی در پای گل بنشین ومی درجام ریز

* * *

ابیات تاریخ همایون پادشاه :

همایون پادشاه ملک معنی
ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
ز بام قصر خود افتاد ناگاه
وزان عمر عزیزش رفت بر باد
پی تاریخ « اوکاهی » رقم زد
همایون بادشاه از بام افتاد

تاریخ فوت وحشی :

وحشی آن دستان سرای معنوی
گشته خاموش وبهم پیوسته لب
سال تاریخش چو جستم از خرد
در جواب من کشود آهسته لب
دست برسر زد دریغا گفت وگفت
بلبلی گلزار معنی بسته لب

تاریخ فوت میرزا کامران :

کامران آنکه پادشاهی را
کس نبود دست همچو او درخورد
شد ز کابل بکعبه وآنجا
جان بحق داد وتن بخاك سپرد
گفت تاریخ اوچنین « کاهی »
پادشهٔ کامران بکعبه بمرد

تاریخ خندانك :

بود خندان ز روضهٔ سلطان
گردو غندك چو کوی غلطانك
سوی هند آمد و بدهلی مرد
در تهٔ خاك رفت سهبانك
بازکی گریه کرد و تاریخش
بنوشت اینکه مرد خندانك

په فارسی او په پشتو کی

شعر او شاعری

په قلم دجناب سید شمس الدین خان پاچا عضو د مجلس عالی اعیان

په(۸۳) گڼی دمجلی کابل کښ می یوڅو ادبی پښتنی ـ د ادیب فاضل سراج الدینخان له قلمه ولوستی زه غواړم چه یوالخی دهغوی د (ادبی استعاری) دسوال متعلق ځواب ولیکم اوڅه لگ ډیر د فارسی او د پښتو په شعر او شاعری باند روشنی و غورزوم د هغوی دنوروسوالاتو ځواب به ارباب ذوق ورکاند انشاءالله تعالی .

بشریت دنوعیت له حیث یوورور اودیوه کاله (کرهٔ ارض) اوسیدونکی دی مگر څرنگ چه دهر فرد په کړه وړه (شکل او شمایل) کښ فرق اوتفاوت شته همدارنگ دهرچاپه اخلاقو، په اطوارو، په اوضاعو کښ بیلتون اوتباین موجود دی ؛ دامنل شوی خبره ده چه د هر قوم، او دهر ملت، او دهر ملك دخلکو ځانله ځانله عادات بیل بیل شئون، گوښی گوښی قوانین وی ؛ او دفاضل پوښتونکی د دی قول تائید کوم چه دهر قوم ادب دهغوی دمحیط دمقتضیاتو سره سم، اودفطری خصوصیاتو نه ناشی، او د قومی احساساتو څنی متشکل وی د دی قانون په اثر کښ د پښتو ادب له فارسی نه بیل اوددی دووژبو دادب په مینز کښ ډیر مغایرت او بیلتون شته دی .

زه دانه وایم چه د پښتو ادب دفارسی دادب سره هدومشابهت او مماثلت نه لری نه ! هیسکله نه !! اساساً شعر یامدح یاهجو یاتغزل . . . وی او داد دواړو ژبو مشترك اساس دی ؛ ښه شی دهر چا او دهر قوم خو ښیگی گل، شنگی، ښه آواز، حسن، ټول ملایمات اوښه تناسبات دطبیعت د پښتو او دفارسی د شاعر یوراز مطرح بحث اود تغزل زمینه دی مگر ملی شئون، قومی آداب، الوسی معاشرت چه همیشه د شاعر په احساساتو باند اثر او حاکمیت لری د فارسی او د پښتو د شعراء کلام بی په بیل انداز، او په بل نواخت، او په خاص طور گرزولی دی بعضی خصوصیات د پښتو شاعری کښ شته چه له فارسی نه هغه بیلوی اودهغی یومستقل موجودیت ثابتوی او همدارنگی په فارسی کښ څنی ممیزات میندل گیگی چه د دی ژبی شاعری دپښتو نه جدا کوی .

پښتانه که هر څو د خپلی خو گی ژبی په ژوندی کولو او علمی کولو کښ مقصر دی او تراوسه پی یو اساسی او صحیح اقدام نه و کړی مگر د شعر او د شاعری بازار هر وخت په دی قام کښ تود اودشعر او دشعراءو همیشه په دوی کښ

قدرو ، که علما ، حکماء به (له بدی مرغی) پکښ کم و مگر شاعران ډیر موندل کیده دا قوم چه فطرتاً شاعر مشرب او ادب دوست وهیسکله له شعراء ځنی خالی شوی نه دی که تاسی د پښتنو روایاتو او عنعنا توته مراجعت و کړی تاسی ته به یه مختلفه زمانو کښ د شعراء و غیر رسمی انجمنونه د ادباءو غیر مستقیم تولنی معلومی شی- دوی به همیشه یو له بله مشاعری او مغازلی کولی او شامدام به یی له غتانو مشرانو نه قدردانی او حوصله افزائی لیدلی - غرض دادی چه د پښتو شاعری نیمگری نه ده او لکه دپښتو صرف ، نحو دنوی اساس داینبودو دپاره احتیاج نه لری داسلافو کلام خپل کلام سرمشق گرزول او دفارسی دادب له تقلید ځان ساتل په کاردی هو ! دامنم چه دپښتو دادب تعمیر ترمیم ته (څه لگ ډیر) محتاج دی مگر د تعمیر ضرورت یی نشته .

ځما فاضل دوست د ادب تحول او تبدل او د مشرق په شاعری باند د اروپائی طرز د تاثیر طرف ته اشاره کړی وه ، هوشاعران د هروقت داقتضا خیال ساتی او د هر بازار ور متاع عرضه کوی یو وخت یی اخلاق ، بل وخت یی فلسفه ، کله یی تصرف ، او کم وخت یی وطن دوستی په شعر کښ را نیستی او دادب محروسه یی پر پراخه کړی ده خو د خپل ادب انداز او خصوصیات چاورك کړی نه دی او دهغی اصلی پیکر چانه دی بدل کړی ؛ فرق دادی چه د ادب په تعمیری اصولو کښ ترمیمات او تزئیدات شوی او د مضمون له حیث یی تبدل او تحول تزئید او تکامل اختیار کړی دی .

د ادب ځانله دنیا او بیل عالم ، او د شاعر گوښی خیالات او عجیبه منطق دی ډیر ځیزونه په ادب کښ دعام معاشرت او اجتماعی آدابو ځنی مغایر او مخالف دی او دا په اخلاقی اصلاحاتو او مدنی انقلاباتو سره نه بدلیگی گوری ! مقدس دین د اسلام په ایران (بلکه په تو له ایشیا) خپل اثر هره خوا خور که او خلك یی په خپله پا که غیگ کښ د تربیئی لاندی وینول د عجمو میکدی او بو و یوری د ایران آتشکدی او ور وسوی مگر دایران له شاعری نه دمغ اومغ بچه دمی او دپیر میکده مصطلحات و نواته . هو ! داشراب کله کله په می وحدت اوجام حقیقت سره تعبیر شوی خوزیات یی په خپل واقعی کیف سره دایران د ادب نشه او چته کړی ده .

په عصر حاضر کښ تیلگراف او تیلفون ایجاد شول او تول سیاسی پیغامونه او تجارتی احوالونه د هغی په واسطه کیگی مگر د عاشقانو سوال ځواب لا تراوسه نسیم سحر ، او باد صبا وری ؛ بشریت خو دجنگ جگری هنگامه ډیره توده کړی او د مرگ فن بی حد د کمال ته رسولی دی د دولتو نو مقابلی مقاتلی په توپ او طیاره په زهرناکه غازو نو او نور و میکانیکی اسبابو نو سره کیگی دمدافعی دپاره آهنی سنگرونه ماسکی او نور ځیزونه استعمالیگی مگر د معشوقانو د قتال او د جدال اسباب هم هغه شان دور ځو لیندی ،

د بنوغشی دی او عاشقانو لا تر اوسه ورته سینی سپر کری ـ په جینوا کښ دصلح اودخلع سلاح خبری اتری کیگی او (دسعدی خبره) زیدو عمر را همچنان خصومت باقیست .

همداسی ځمنگ دشاعری بعضی خصوصیات او ځنی مصطلحات شته چه باید وساتل شی په کار دی چه د خپلی شاعری مضامین او محتویات اصلاح کړو نوی موضوع بنه خیالات پکښ ننه باسو مگر د هغی داستخوان بندی (اسکلت) محافظت باید و کړو .

دا خبره دی پاتی نه شی چه علوم فنون څه په ځای ددوادی او څه په شان دغذا، ځنو باندد انسان دحیات دار مداروی اوبعضو ته کله کله ضرورت پیښیگی او ادب په منزله دمالگی دی په طعام کښ ، هو! طعام بلمنگی نه خوړل کیگی مگر همیشه (اوله حدهزیاته) ما لگه هم‌خوك نه استعمالوی‌مونگ ډیر دعلو مو فنونو ته‌چه داوسنی ژوند ساز باز په هغوی دی محتاج یو اوباید خپله ژ به له علمی فنی ذخایرو ډکه کړو او لگ څه دادب چاشنی هم ورسره شعرا ادباء مخلوطه کاندی بد ه نه ده خو همیشه دی ځمنگ شاعران د پښتو دشاعری دامتیاز او داختصاص مراعات وکاماد دی موضوع یا د بنت مخکښ هم کری دی اواوس د دی دعوی د ثبوت د پاره خو فقری لیکم .

اول په فارسی کښ لکه څرنگ چه شعر په‌مختلفو انواعو ، اوبحورو منقسم کیگی (لکه مثنوی‌قصیده ، غزل ، مستزاد ، مخمس ، رباعی) همدارنگ په پښتو کښ هم د شعر دپاره ځانله ځانله انواع ، اواوزان ، او ځانگی (شعب) شته دپښتو شعر یا خو چاربیته ده ، یالندی وی یالوبه، ده‌یا غزل وی ، یامثنوی ده ، یابگتی وی مگر د پښتو د اشعار وبحر اکثراً د پارسی د اوزانونه گوښی‌او بیل دی‌مثنوی لکه څرنگ چه په‌فارسی کښ دقصو ډراموا او گدومضمونو دپاره استعمالیگی همدارنگ په‌پښتو کښ دهغی نه داکاراخستل شوی‌دی‌چهار بیتو کښ اکثراً دسوال ځواب په‌ډول ډیر علمی اوفلسفی مضامین ویل شوی ، او لوبه ، لندی ، بگتی او غیره د نازك خیالی او د مغازلی په غرض استعمالیگی دټولونه مهمه خبره هم‌داده چه ځمونگ شعرا باید د پښتو په مخصوص بحورو کښ خپلی دتغزل سفینی (بیری) گډی کا ، او په خاصه زمینه د خپل ادب کښ (لکه چار بیته لوبه . .) د خپلی شاعری نیلی وز غلوی او د خپل ادب ممیزات اومزایاورك نه کا او خپل‌زور اومستقل ادب ژوندی وساتی .

دویم ـ په فارسی کښ دمعاشقی‌او دمغازلی طرف امارده (هلکان) واقع دی رشتیا رشتیا ظلم (چه عبارت د وضع دسی نه دی په غیر محل کښ) دوی کری او خپل لوړ لوړ خیالات او مزه دار مضامین او ابتکارات بی د خط او دځمنو (کاکل) . . . په خم وپیچ کښ ضایع کری دی با لعکس په پښتو کښ د معاشقی او

د مغازلی زمینه (لکه د نوری د نیا د مختلفو
اقوامو پخوانیو یا د اوسنیو پشان) پیغلی
(دو شیزه گان) دی په پښتو کښ تل د ځنو
په عوض اوربل ستایل کیگی او همیشه د خط
په عوض ښکلی او ساده مخونه یادیگی .

دریم ـ په فارسی کښ مضمون آفرینی او
خیال بندی په‌دوه ممتاز و قسمونو (مبالغه ، او
واقعه گوئی) سره جدا کیگی د پخوانو شعراو
د تخیل اساس‌واقعه گوئی وه او په دی سبك
کښ به بی‌خوا ښه خوا گه اشعار (غزل و که
قصیده ، مدح وه که هجو) ویل مگرځه زمانه
را یسی مبالغی او اغراق د واقعه گوئی ځای
وینواو اودی متاع د ادب په بازار کښ خورا
ډیر قیمت پیدا کرو دا رنگ تخیل څه‌زمانه
پخوا ظهیر اوبیابیدل (او د دوی نور و امثالو)
کمال دعروج ته‌ورساوه رشتیارشتیا ! داذات(شعر)
ډیره مزه داره اوښکلی بنگله ده خود اوبوپه
سرډیره لویه او پراخه بیمانه ده مگر د بادو
بالعکس په پښتو کښ شاعرانه تخیل عموماً حسی
او واقعی وی او د پارسی د ادب په ځیر اغراق
او مبالغه پکښ نه لیدل کیگی هو ! دشیدااودحمید
په‌دیوان کښ د اذات مضامین شته مگر په دی
هر څوك قایل دی چه هغوی په تکلف سره
شعر ویلی اولکه څرنگ چه ترمعزز پوښتونکی
گله کری‌وه ـ هیس په هیسه د فارسی د ادب
دجغ (یوغ) لاندی تللی دی ځما مطلب عام ادب
دپښتو اوبی آلایشه اشعار د پښتنو دی .

وقوعی اشعار یوه خاصه دلچسپی او دلکشی
لری عام فهم او دلپسندوی او لطف دا دی چه
د ترجمی په وخت کښ (کمی پر دی ژبی ته)
خپل مزیت اوخوگوالی نه ورکوی او دا ددی
راز شعر ډیر لوی مزیت او ښه خصوصیت دی
دعمر خیام رباعیاتو او دسعدی خیالاتو د واقعه
گوئی له کبله په یورپ کښ دحسن قبول موقع
پیدا کره .

څلورم ـ تشبیه په فارسی کښ روسته ، روسته
د استعاری په نامه بیل شی زیگولی
او استعاری په پارسی شاعری کښ ډیر لوی
مقام نیولی او د مستعارله نه بی زیات رسوخ او
اثر میندلی دی ؛ مثل سترگی د نرگس سره
(لگه لگه) تشبیه لرله آخر سترگی‌پاتی‌او نرگس
دهغه جانشین شو اوشعراء هر وخت نرگس ته
دسترگی په سترگه کتلی.

نرگسش مایل قتل است اجل پیش میا
که مبادا مژه بر هم زند و کشته شوی

دسرو درسائی تشابه دمعشوقانو د قدوقامت
سره‌شعراء په دوی اداره کره چه‌نور به‌معشوقو
ته سرو وائی .

می کشد هرقدر که قد آن سرو
میشود نرخ بوسه اش بالا

ښه ده یوه (ادیب) خو خپل عذر غوښتی
او خپله ټوله دنیائی (دعشق پـه منطق)
معقوله کری ده .

به اندك نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه

به آهو نسبت دوریست چشم مست لیلی را

مگر په پښتو کښ استعاره ډیره کمه ده خوحسی او واقعی تشبیهات خورا زیات دی .

پنځم – په فارسی کښ زمینهٔ تغزل ؛ او مطرح بحث د سرو رسائی (سمښت) ، د بلبل غزلخوانی ، د غوټی خفگان ، د گل پریشانی ، د شمعی ژړا ، د پتنگ قربانی د نرگس څیر سترگ توب ، د سوسن زبان درازی (ژبه‌ورتیا) . . . . او داسی نور ډیر شیان دی ؛ مگر په پښتو کښ اساس د تغزل یا د شاعری مواد خام گڼ ځنگلو نه ، شنه بڼو نه ، خړ سیلا بو نه ، ډك سیند ونه ، شنه طوطیان ، تور بورا گان او داسی نور نور او بیل بیل شیان دی .

شپږم – ډیر څیز و نه د ارسال المثل ، د حسن التعلیل ، د تشبیه او د نور و ادبی صنایعو له قبیل سته چه په پښتو او په پارسی کښ بیل بیل انداز او ځانله ځانله خصوصیات لری او ددی خصوصیاتو په زرهاؤ مثالونه موجوددی .

گوری ! مینتوب یوه خطرناکه لارده ، عاشقی مرگ ته تیاریدل ، او په خپل سر لوبی کول او مرگ نه تیاریدل دی دا موضوع پارسی شعرا په مختلفه پیرایو کښ ادا کوی .

پښتون شاعر وائی :

د جنی مخ پر دی وطن دی

څوك چه پر دی ملکونه خوری سر به پر گدینه

تاسی دی تخیل ، دی انداز ، دی خصوصیت د پښتو ته ملتفت شی پښتون د بل چا د وطن د خوړلو او د حاکمیت ، او دهغی د استعمار زحمت او د هغی د پاره د فداکاری د ضرورت او د مینتوب د گرانښت او د مشقت څه ښه تصویر و باسی او دخپل مذاق مطابق دعاشقی د مشکلاتو څه ښه مثال پیدا کوی .

بل – مین له خپلی معشوقی خواه مخواه د بوسی مطالبه کوی او دا (دشاعر په تعبیر سره) دار واحور وغبړ (محانقه) هرمرد په دی عالم (عشق) کښ پیښیکی مگر دا (بوسه) د فارسی شاعر په کمه پیرایه کښ او د پښتو ادیب په کم انداز کښ غواړی – پارسی شاعر خپلی معشوقی ته وائی .

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست

بوسهٔ چند بیامیز به دشنامی چند

مگر پشتون شاعر داسی نه وائی ځکه کنزل رټل د پشتون د عزت النفس منافی دی او د پشتو شاعری کښ د کنزلو او د معشوق د سپورو سپیر گو ویلو متعلق هیس تخیل او مضمون نشته هغه د بوسی مطالبه په دی ډول کوی .

ماله خندا کښ کوگی راکره

غمژن زړگی می سود په بل څه نه کوینه

داسی ډیر په زرگونو امثال سته چه ددی دووژ بو د شاعری خصوصیت او مستقل نوعیت تر معلومیگی زه داغور او تعمق دمعزز و لوستونکو ادبی ذوق ، او موشگافه قریحی ، او وسیعی مطالعی

ازعمارات مهم وزیبای قندهار : باغ وعمارت منزل باغ که در دو کیلومتری سمت مشرقی قندهار بسرراه کابل واقع است

ته پریگدم او د مراجعت له پاره د فارسی شعراؤ دواوین او دپشتو لنډی یی چاربیتی مدارك درښیم په پایه کښ بیاوایم چه دپشتو ادب وسعت او دمضمون جواب ، د علم او د فن معاونت ته محتاج دی خو اساس اینبودلو ، او نوی لاری پیدا کولو او دکمی ژبی د ادب سبك اختیارولو ته ضرورت نشته .

دبل چا خوښه ! خو په ما دپښتو زوړ ادب دپشتو پاك او بی آلایشه تخیل ، دپښتو دپښتنوالی امثال ، ددوی دملی شئونو او دقومی عزت النفس مظاهری گرانی دی او ځما ډیری خوښیگی او له ټولو اد باؤنه خواهش کوم چه صنایع لفظی او دغه بیمورد زیار او سر دردی له نظره پریوتی اوردی متاع ده باید خپل مضامین په معنوی مزایا دمضمون په لوړ تیا ، دخیال په رسائی دموضوع په دلچسپی ښایسته کا ، اوحتی الامکان خپل اشعار په ساذجه پښتو او د پښتو په مخصوصو بحرو کښ ووائی او دی ځلندی توری (شعر) لره ددی خپل ملی جذباتو ، او قومی احساساتو آبداری ورکړی - په دی صورت کښ به له یوی خوا ځمنگ دادب د استقلال محافظت او له بلی خوا به دپښتو د موسیقی و موجودیت حمایت وشی والسلام .

ترجمه و اقتباس :

اخلاق اطفال

(۳)

احمد الله کریمی

درسن (۵) ساله و ۸ ماهه گی در یك حرکت (ر) دیده شد که وی خود کامی خود را تحت یك شکل مشابه به غیر اندیشی مخفی ساخت :

روزی میخواستم پسته خانه رفته (ر) را نیز بمعیت خود ببرم از ین باعث از وی پرسیدم که آیا میخواهی بامن بروی ؟ (ر) با اینکه بدون تردد بازی را نسبت به رفتن ترجیح میداد لیك از اظهار این میل خود تجاهل نموده با یك وضعیت مطیعانه جواب داد : میل شما چیست ؟ بروم یا نه ؟ بالمقابل ، یکماه بعد زمانیکه یکقطی شرینی را شکست بالخاصه ندامت زیاد کشید یحتمل تصور نموده باشد که چیزی قیمتی را شکسته است. بمجرد شکستن فریاد زد که چقدر غم انگیز یك کار شد ! مادرش وقتیکه پاره‌های قطی شکسته را از روی زمین بر میداشت مضطربانه در پهلوی بستر خود نشسته گفت : مادر جان ! اینك نشستم چه از ین وضعیت خوش میشوی !

مدتی بعد در همین روز مادرش نظر بکدام بی اطاعتی وی به (ر) گفت : اینطور مکن ! (ر) جواب داد بسیار خوب نمیکنم ! درین وقت اطاعت وی یك شکل معقول و متین را به خود گرفته بود .

در سن (۵) ساله و ۱۰ ماهه گی دیده شد که (ر) دروغ را مدت زیاد تحمل ندارد و دروغ او را محزون میسازد :

روزی کوزهٔ آب خانم باغبان ریخته شده بود مادر (ر) به (ر) شبه نموده گفت : این را کی کرده ؟

(ر) فوراً جواب داد . من نکرده ام !

مادرش گفت : تو کرده‌ئی !

لیك (ر) در انکار خود مصر برده وحتی گریست !

کمی بعد با همشیرهٔ خورد خود در مطبخ رفته بوی فهماند که بگوید آب را خودش ریخته معمافیه (س) خطا کرده گفت : آب را (ر) ریخته نهایت مادرش این کار را از (س) دانست . لکن چند دقیقه بعد (ر) بمادر خود گفت : مادرجان ! چیزی میگویم آب را من ریختم ! من ریختم ! این را بگفت و بسوی مادرخود دوید .

(ر) ، برای اینکه خود را یك نوع مدح کند در ین سن تنها یکمر تبه اقدام به بستن تهمت کرد :

وی در سن ٦ ساله و ٢ ماهه گی مصروف آموختن « درس رقص » بوده و همیش به آن علاقهٔ زیادی ازخود نشان داده و دقت زیادی بدان میکرد .

روزی بما در گفت که اطفال دیگر خواهش دارند که حرکات قدم انداختن را برایشان نشان بدهم . مادرش بیك صورت تهدید آمیز بوی گفت : برو درست نیست !

نظر به این وضعیت مادر خود (ر) هم اعتراف کرد که بلی ! درست نیست ! بدون شبه (ر) آرزو داشت که بچنین یك انتخاب موفق گردد و مبنی بر همین آرزو مرتکب وضعیت فوق گردید .

(ر) درا ثنای ٦ ساله و ٣ ماهه گی یك اثر نشان داد که ازان صفوت قلب معلوم میشد :

نظر به اندك بی ادبی ئیکه بمقابل خادمه نشانداد مادرش وی را مواخذه نمود .

(ر) وقتیکه مواخذهٔ مادر را دید اعتراف نمود که : بلی بی ادبی کردم !

درسن ٦ ساله و ١٠ ماهه گی نیز همینطور یك وضعیت از وی دیده شد : مادرش گفت : اطفالیکه مصروف تعلیم « رقص » بودند خیلی قیل وقال داشتند ، (ر) همین گفتهٔ مادر خودرا به چنین تعبیر تصدیق کرد : بلی همه حرف میزدند و هم نعره میکردند ! من هم طفلم اما میدانم که قیل و قال بد است !

در سن (٧) و یك ماهه گی روزی دربین حرکات وحالت روحیهٔ (ر) بصورت واضح عدم تناسب دیده شد :

پیالهٔ را همشیرهٔ خورد شما بزمین افگنده بزیر چارپائی رفت . (ر) گفت اینك پیاله‌را بر میدارم ! درینصورت هم یك دخترك محبوب میشوم وهم سزاوار تحسین میگردم . لیك‌متعاقباً این جمله را علاوه نمود که : نی ! ازین باعث بر نمیدارم ! وقتیکه من بوی گفتم پس ازچه‌باعث برمیداری ؟ جواب داد : ازباعثیکه پیاله درزیر چارپائی نماند !

اشخاصیکه با طفل محشوراند تاثیریکه بر طفل اجرا میکنند بالطبع بصورت دائمی خوب نمیباشد چنانچه ذیلاً معلوم میشود :

درسن (٧) ساله و (٢) ماهه گی روزی خادمه که جهة ملاقات نامزد خود به کارخانهٔ اسلحه سازی میرفت (ر) را هم باخود برده در اثنای راه به (ر) توصیه کرد که اگر شخصی بپرسد که این جوان بشما چه میشود باید بگوئید که ما همشیره‌های این‌جوان هستیم ! (ر) در ضمن صحبت از تفرج ، گفت خوب‌شد شخصی از ما چیزی نپرسید !

درامثلهٔ فوق بطور وضوح معلوم شد که عامل محرك در سیرت اخلاقی (ر) بالخاصه تازمان رفتن بمکتب (سن ٨) (سلطه «١») و « تمایل »

«١» سلطه (اتوریته) صفت آمرومربی ئیکه‌یك فرد ویا یك کتله را بسوی یك هدف مشخص سوق میدهد. (کریمی)

بود . علاوتاً یك تعداد عوامل دیگر هم مثل « تجاذب » و « اشتراك حسی » وجود دارد که رویهمرفته تعمق این ساحه دشوار است : حس اخلاقی و اخلاق وقتی خود را ظاهر میکند که اکثراً در حدوث تجاوز به اخلاق و یا خود در خصوص تفریق خیر و شر تردد حاصل شود . بناءً علیه مشوار (سیرت) اطفال وقتیکه به آرزوی اشخاص ما حول طفل موافقت کنند مظهر تائید و تحسین می گردد . چونکه بسی از افراد بدون داشتن اطلاع ، خود بخود مالك یك تعداد قواعد اخلاقی اند که به آن متابعت دارند . مربی زحمت و مشقت قواعد اخلاقی را درسایهٔ قانون « جهد اقل » بسهولت تحمل میتواند علاوتا این اکثراً با لذات با مشوار (سیرت) اخلاقی مربی هم متوافق میافتد . اشخاص کم ونادری خواهد بود که در بارهٔ تفهم اینکه حرکتیکه حقیقتا باوصف اخلاقی لایق توصیف است عبارت از چه میباشد ، زحمت تدقیق را برخود گوارا سازد . چون به این مسائل اشخاص بالغ هم بجدیت تماس نمیکنند بناء علیه نباید انتظار داشت که شعور طفل بقیمت اخلاقی افعالش به یك صورت قابل تقدیر تعلق گیرد همین کافیست که طفل بصورت ساده و بسیط وقتیکه حرکات ووضعیات اخلاقی اطراف خود را تقلید نماید تصویب و تقدیر می بیند و بالعکس دچار عتاب و یا جزا میشود . بهر دو صورت اعتیادات کسب نموده زمانیکه برحسب مطلوب صاحبان سلطه (او توریته) حرکت مینماید یك سرور باطنی بالعکس یك عدم مسرت و کراهیت حس میکنند و رفته رفته در ینخصوص تمرین و ممارسه بعمل میآید .

طفل که در اوایل طفولیت میباشد از درجهٔ (متحرك بنفسه) آهسته آهسته به یك ساحهٔ وسیعتر اخلاقی قدم مینهد . با این هم ، این ساحه خیلی وسیع و بزرگ نیست و به آن « اخلاق عائله وی » میتوان نام داد ، عائله برای طفل عبارت از « عالم » است . مقتضیات واحتیاجاتیکه با آرزو وارادهٔ عائله و بالخاصه ابوین تعین میگردد در بین تصورات طفل یك اساس « ضروری » تشکیل میکند . آسوده حالی اشخاصیکه از اقارب طفل نباشد ویاخود فامیلش به آن قیمت واهمیت ندهد طفل را زیاد ذیعلاقه ساخته نمیتواند . چون طفل تصورات واسع تر مانند شهر ، جمعیت وبالاخره انسانیت را متملك نیست بناءً علیه به اطفال پایان تر از سن ۸ صرف به یکصورت نظری درس اخلاق دادن اکثراً عبث وبی فائده میباشد . اینها باید تربیه های اخلاقی خود را با « مثالها و نمونه ها » ویا خود توسط ممارساتیکه به طریق « سلطه » تولید اعتیادات میشود اکتساب کنند . نادراً ضرورت تفهیم این دیده میشود که این ویا آن حرکت برای چه اخلاقی و ازچه رو غیر اخلاقی میباشد . اطفال برای اینکه ازمرتبهٔ (حس اخلاقی) که حائزاند به یك پایهٔ بزرگتر برسند نخست لازم است که میادین تجربهٔ خود را وسیع ساخته نسبت به اقامتگاه های خود در یك جمعیت بزرگتر حیات بسر برند . این هم در

مکتب در سایهٔ معاشرت بارفقا و دروس حاصل میشود. درینصورت برای مربیون لازم است که همنشینان و رفقای اطفال را اهمال نکرده همیش حرکات ووضعیات ایشان را تحت غور بگیرند.

از آوان بسیارخوردی، اطفال میخواهند که در تربیهٔ برادرهاوهمشیره های‌خوردتر از خود به جدیت زیاد کمك کنند:

(ر) دربارهٔ اخلاق همشیرهٔ کوچك‌خود (س) تشبثات جدیانه می نمود و به تمایلات آن که غیرموافق قواعداخلاقیه بودخورده گیری‌میکرد اینك (ر) در سن ٤ ساله و ۷ ماهه گی به اینصورت حرکت میکرد، روزی بمن میگفت:

(س) برای‌اینکه بدرخت‌خرما تماس‌نکند به انگشتان او امپلق زدم! روز دیگر آداب معاشرت را به (س) میاموخت: برای اینکه (س) کلمهٔ «تشکر میکنم»را یادبگیرد چندین‌مرتبه برای وی تکرار کرد.

یکماه‌بعد به (س) یك پارچه نان داده توصیه کرد که‌خوب بجو!

کمی بعد گفت: دهن خود راباز کن تاببینم که خوب جویده ئی یانه بعضاً طفل مثل یك مربی مدبر هم حرکت میکند چنانچه درحادثهٔ ذیل معلوم میشود:

(ر) درسن ٤ ساله و ۱۱ ماهه‌گی وقتیکه (س) یکی از بازیچه های خود را بروی زمین کش میکرد بوی گفت: اینطور مکن! توخوب دختر هستی! اینطور مکن!

طفل به خواهران و برادران خورد خود دروس تعلیمی هم میدهد:

(ر) در سن ٤ ساله و ۱۱ ماهه گی.

بهمرای (س) یك جا بمقابل الماری آئینه دار ایستاده‌شده به همشیرهٔ‌خورد چنین‌ایضاحات‌میداد:

اونه! پشك سیاه! آیاتواورامی‌بینی؟ به اون طرف یك پشك سفید هم است آیا می بینی؟

بازهم (ر) درسن ٥ ساله و ۳ ماهه گی به سر بستر (س) نشست ووی راوادار ساخت که‌خواه مخواه یك تعداد کلمات را که تلفظ آن برای وی. مشکل بود تکرار کند.

روزی (س) باوجودیکه بصورت قطعیه منع شده بود که انگور های خام افرنجی را نکند نافرمانی کردمادرش‌چون‌بوی‌جزاداد گریست. (ر) خود را بوی قریب ساخته بایك ظرافت خوبی‌مخاطبش ساخته گفت: (س) گریه مکن! باید فراموش نکنی که جزانگورهای‌پخته دیگر انگورها قابل کندن نیست!

(ر) در سن ٥ ساله و ٤ ماهه گی نیز با (س) مصروف می بود. روزی بوی گفت: س! انسان وقتیکه ریزش کند باید پاهای خود را بپچد وخود را محافظه کند!

اندکی بعد (ر)، کوشش‌داشت که به (س) که بسن ۲ ساله و ۳ ماهه گی بود: حروف را بشناساند.

روزی که (س) ٥ ساله و ۱۰ ماهه بود و از باعث کشیدن رسم در بالای کدام دیوار تهدید دیده میگریست. (ر) نزدیك شده اورادربغل گرفت ضمناً بوی گفت: گریان‌مکن! باید دربالای کاغذ بنویسی نه دربالای دیوار!

(انتها)

تالیف : داکتر محمد ناظم

ترجمهٔ : عبد الغفور «امینی»

سلطان محمود

(٦)

قسمت دوم

محاربات سلطان محمود

فصل ششم

محاربات در آسیای مرکزی

۱ ـ روابط محمود با سامانیها

محمود پس از تسخیر غزنه به بلخ رفت و با امیر ابوالحارث منصور ، پسر و جانشین امیر نوح باحترام پیش آمد (۱) امیر هم غلبهٔ محمود را بر اسمعیل ، تبریك گفته اورا فرمان روای ولایات بلخ ، هرات ، ترمذ ، بست وغیره بشناخت واز ینکه خراسان را سابقا به بیگتوزون بیگ از رجال مقتدر بخارا (۲) وقوماندان عسکری داده بود تاسف نمود . محمود ابوالحسن حمولی را به بخارا نزد امیر فرستاد تا خراسان را از بیگتوزون گرفته بدو بسپارد . ولی امیر حکم خویش را لغو نفرمود .

(۱) شرح مختصری از تاریخ مقدماتی سامانیها را درضمیمهٔ ه ملاحظه نمائید . (۲) « کرنیل میلبسن » درصفحهٔ ۵۷ « تاریخ افغانستان» خود میگوید که امیر نوح « توزان بیگ » را به حکومت غزنی مقرر نمود ، حالانکه این حرف بکلی بی اساس است اما واقعهٔ که موجب تعیین « بیگتوزون » بعوض محمود گردید ، بدین قرار است ،

دراثر وفات امیر نوح دررجب ۳۸۷ ه (جولائی ۹۹۷ ع)عبد الله بن محمد بن عزیر ، وزیر سابق امیر ، موقع خوبی برای انتقام ازمحمود یافته « ابو منصور اسفیجا بی » راترغیب کرد که با اوبه کاشغر رفته ایلك خان رادرحمله به بخارا تشویق دهند ـ وپس ازفتح بخارا ، فرماندهی قشون خراسان را که درانوقت بدست محمود بود ازایلك خان بگیرند. ایلك خان برحسب درخواست آنها به بخارا حرکت کرد، لا کن درسمرقند حکم حبس عبدالله وابومنصوررا صادرو « فایق » را بسر کردگی ۳۰۰۰ فوج بطورمقدمة الجیش به بخارا فرستاد. ابوالحارث منصور، پسر امیر نوح ، ناچار بخارا را ترك داده ازدریای آمو عبور کرد ـ و « فایق » بخارا را اشغال نمود . ولی از پریشان حالی سامانیها باندازهٔ متاثر شد که چند نفر ازمعتبرین شهر را بنزد امیر ارسال کرده ازو درخواست باز گشت به بخارا نمود. امیر بقولش اعتماد نموده به بخارا برگشت . امادید که « فایق » و « بگتوزون » باهم خوب نیستند. وچون هیچکدام ازین دونفررا اذیت کرده نمیتوانست بنابران فرماندهی قشون خراسان را به بیگتوزون داده بالوسیله آندورا ازهم جدا نمود. محمود درین هنگام با اسمعیل مصروف مجادلهٔ جانشینی بود.

چون محمود از استرداد خراسان بذرایع مسالمت آمیز مایوس شد، تصمیم گرفت که بزور شمشیر بازستاند. بصوب نیشاپور حرکت نمود. بیگتوزون شهر را تخلیه کرده کمك خواست وامیر شخصاً بامدادش شتافته قریب «سرخس» اردوزد. این مرتبه محمود نیشاپور را بدون جنگ تخلیه کرد (۱) وبه «مرو رود» (۲) عقب نشست. وبیگتوزون نیشاپور رامجدداً اشغال نمود وبطرف «سرخس» جهته الحاق باقشون امیر، حرکت کرد. ولی درینوقت «فایق» و «بیگتوزون» هردو ازامیر بدگمان شده تصور کردند که امیر بامحمود مهربان و ممد خواهد بود، لهذا تدبیری برای خلع اوسنجیدند (۳) تفصیل آنکه امیر ازشکاری برمیگشت ۱۲ صفر ۳۸۹ هـ (۲ فروری ۹۹۹ ع) وبیگتوزون در راه با او ملاقی شده و ببهانهٔ مذاکرهٔ مسئلهٔ مهمی، او رابه خیمهٔ خود برده اسیر نمود. وفایق و بیگتوزون «ابوالفوارس عبدالملك»، برادر کوچك امیر نوح مرحوم را بتخت نشانیدند (٤).

محمود بطرفدارئی امیر محبوس، وسرزنش فایق وبیگتوزون به سرخس حرکت کرد.

وآنها برسیدن اوبه «مرو» گریختند. محمود هم تعاقب کرده بمقابل مرو اردو زد. ولی قبل ازوقوع جنگ، صلح بروی کار آمده، برطبق آن، سلطهٔ محمود برهرات، بلخ وغیره تائید، وبیگتوزون فرماندهٔ قشون خراسان گردید. وبدینوجه محمود از مطلوب خویش (تصرف خراسان) که برای آن مسلح شده بود، ناکام ماند. لاکن میگویند ازین صلح بقدری مسرور بود که ۲۰۰۰ دینار را بطورشکریه بفقرا خیرات داد (٥) از طرفی عمر ابن صلح هم کوتاه شد، بدین معنی که «داراء بن قابوس» که بصلح مزبور رضایت نداشت، بعضی از طرفداران امیر را تحریك نمود تابساقهٔ فوج محمود که بزیر فرمان نصر بود، حمله برد لوازم سفر را تاراج نمایند، واین قضیه اسباب حرب را برای محمود فراهم ساخت (٦).

این بود که محمود ناگهان برگشت وصف حرب تشکیل داد. نصر برادر خویش را باده هزار سوار و ۳۰ فیل به جناح راست، بعضی ازصاحب منصبان معتمد را با ۱۲ هزار سوار و ٤۰ فیل بجناح چپ، وخود باده هزارسوار و ۷۰ فیل

---

(۱) عتبی درصفحهٔ ۱۲٤ کتاب خود میگوید: محمود از نیجهته عقب نشینی اختیار نمودکه نفرت داشت او را صدمه رسان اقتدار سامانیها محسوب نموده وبگویند آخرین اقتدارسامانیها دستخوش اطمات محمودی گردید.

(۲) «مرو رود» بمقامی که نهرمرغاب از کوهستانات به میادین میبراید، وقوع داشت.

(۳) بیهقی درصفحه ۸۰٤ میگوید. فایق و بیگتوزون میترسیدند که مبادا ابوالحارث، ایشان را بدست محمود دهد، چنانکه پدرش امیرنوح، «ابو علی سیمجوری» رابدست سبکتگین داده بود.

(٤) گردیزی ص ٦۰ ـ بیهقی ص ۸۰٤

(٥) گردیزی ص ٦۰ ـ بیهقی ص ۸۰٥ ولی ذکر نگردیده که چرا محمود باین صلحی که ظاهرا تسلی بخش نبود، خوش شد

(٦) عتبی ص ۱۲٦ ـ ۱۲۷ بیهقی ص ۸۰٥

درقلب سپاه جای گرفته بمقابل افواج متحدهٔ امیر عبدالملك، فایق، بیکتوزون وابوالقاسم سیمجوری سبقت گزید ونزدیك «مرو» در ۲۷ جمادی الاول ۳۸۹ هـ (۱۶ می ۹۹۹ ع) جنگ درپیوست محمود فاتح برآمد و عبدالملك به بخارا بگریخت و هزار مقتول و ۲۵۰۰ دوهزار و پنجصد نفر اسیر فاتحین گردید (۱) ابوالقاسم به کوهستان و بیکتوزون به جرجان گریخت. محمود «طوس» را بزیرحکم ابوالحارث ارسلان جاذب» (۲) گذاشت و هدایتها داد که بیکتوزون را تعقیب واز خراسان اخراج کند. بیکتوزون متعاقبین را اغفال نموده وپس از کوششی که دربرانگیختن اغتشاش برعلیه محمود درخراسان نمود وناکام شد از دریاعبور نموده از راه دشت «غز» (۳) به بخارا شتافت.

محمود پس ازین بجانب «ابوالقاسم سیمجوری» که در کوهستان تهیهٔ قوامی نموده، متوجه شده «ارسلان جاذب» را بمقابل اوامر پیشرفت داد. درنتیجه ابوالقاسم مغلوب و به «طبس» فرار کرد (٤).

بدین گونه محمود به خراسان استیلا یافت. ونصر برادرخود رابفرماندهی قشون این ولایت تعیین نموده، خود عازم بلخ گردید تا جریانات وقایع را در بخارا مراقبت نماید. واز ینجا راپور فتح خود ومغلوبیت عبدالملك را به خلیفه القادر بالله عباسی بفرستاد. وخلیفه اورا حکمدار کلیه ممالك مفتوحه قبول کرده لقب یمین الدوله و امین الملة بدوعنایت فرمود ذیحجه ۳۸۹ هـ (نومبر ۹۹۹ ع) (٥).

ضمناً امیرعبدالملك، ترتیبات بزرگی برعلیهٔ محمود واخذ خراسان میگرفت. مگر دراثر مرگ «فایق» بتاریخ شعبان ۳۸۹ هـ (جولائی ـ آگست ۹۹۹ ع) که لایق ترین ژنرالهای امیر بود (٦) فعالیت او بتعویق افتاد. اندکی بعد، بروز ۲ شنبه ۱۰ ذیقعده ۳۸۹ هـ (۲۳ اکتوبر ۹۹۹ ع) (۷) ایلك خان بخارا را تسخیر و عبدالملك را باتمام اعضای فامیل اودستگیر نموده برسلسلهٔ سامانیها خاتمه داد.

ولی یکی از پسران امیر نوح موسرم به «ابو ابراهیم اسمعیل المنتصر» ازحبس ایلك خان فرار کرده وهرچه زودتر برای استرداد تخت نیاکان داخل مجاهده شده به خوارزم رفت و درانجا نجبائی که هنوز به سامانیها تابعیت و وفاداری داشتند بدو پیوستند. منتصر حملهٔ بی نتیجهٔ به بخارا نموده بعد بطرف نیشاپور پیشرفت ونصررا در ۲۸ ربیع الاول ۳۹۱ هـ (۲۵ فروری ۱۰۰۱ ع) شکست داده مجبور به عقب نشینی در هرات نمود (۸).

---

(۱) تجارب ج ۳ ص ۳٤۲-۳٤۳ از مکتوب سلطان به خلیفه (۲) «رینولدز» در ص ۳٦۲ ارسلان جاذب را شخص معروف و مشهور ملتانی نوشته، وراورتی (تبصرهٔ ۷ ص ۳۲۱ (ترجمهٔ طبقات ناصری) ازو پیروی نموده. (۳) عتبی ص ۱۳۱ (٤) عتبی ص ۱۳۱ (٥) عتبی ص ۱۳۳ ـ ۱۳٤ گردیزی ٦۲ ـ ٦۳. (٦) عتبی ص ۱۳٤ بیهقی ص ۸۰٦ (۷) گردیزی ص ٦۱ (۸) عتبی ص ۱۳۷ گردیزی ص ٦۳ نیزگردیزی علاوه میکندکه پس ازین جنگ هندو بچهٔ بدست منتصر اسیر افتاد.

اما محمود بزودی بکمك برادر شتافته منتصر را بفرار به‌جرجان مجبور ساخت : درشوال ۳۹۱ هـ (ستمبر ۱۰۰۱ ع) منتصر بخراسان برگشت و نصر دوباره نیشاپور را تخلیه نموده از محمود امداد طلبید . محمود ، « ابوسعید التوتاش » را بکمك فرستاد ، و نصر بمعیت او رخ به نیشاپور آورده منتصر را شکست داد و منتصر باز بجرجان فرار نمود ـ ولی اندکی بعد ، برگشته سرخس را استیلا کرد . این مرتبه نصر او را در نزدیکی سرخس مغلوب نموده ، اکثر صاحب منصبانش را که ابوالقاسم سیمجوری نیز دران میان بود ، دستگیر و به غزنه فرستاد (۱) .

منتصر مجدداً برای بخت آزمائی بماوراءالنهر آمد ، مگر کاری از پیش نبرده بمرو عودت نمود وحاکم مرو او را به «ابی‌ورد» واقع در کنار دشت « غز » براند. منتصر چون عرصه را تنگ دید ، ومساعی خویش را بیهم عقیم یافت ، از محمود استعانت جست . محمود والی هرات را بکمك او برگماشت . ولی منتصر منتظر کمك نشده مجدداً به بخارا حرکت نمود و در شعبان ۳۹٤ هـ (جون ۱۰۰٤ ع) باایلك‌خان مصاف داده هزیمت یافت وبخراسان برگشت واز صحرا عبور نموده به « پل زاغول » آمد (۲) .

سلطان از آشوب افگنی منتصر و فعالیت های خلل آمیز او که به امنیت ممالك تازه تسخیر او لطمه وارد میکرد ، و نیز از نقشه ها و آمالش راجع بخراسان ، متهیج گردیده قشون بزرگی را بسرکردگی «فریغون بن محمد» بمقابلش فرستاد ومنتصر بجرجان گریخت «نصر» و« ارسلان جاذب» و «طغان‌جق» حاکم سرخس ، به تعقیبش شتافتند منتصر درجرجان معاونتی ندیده به « نسا » آمد وبار دیگر به بخارا حمله نموده ناکام شد سپس در « دشت غز » در خیمهٔ « ابن بهیج » رئیس اعراب چادر نشین دشت مزبور ، پناه آورد . و درربیع‌الاول ۳۹۵ هـ (دسمبر ۱۰۰٤ ع) (۳) از دست رئیس مذکور ، بتحریك «عبدالله ماهروی نبدار » عامل آن علاقه ، مظلومانه بقتل رسید . وبدین گونه عملیات طوفان خیز آخرین حکمدار سامانیها که نظر به‌حوصله و استقامتش فراخور سرنوشت بهتری بود ، بپایان انجامید .

چون محمود از قتل شهزادهٔ بدبخت اطلاع یافت ابوعبدالله و « ابن بهیج » هر دو را بسزای این جرم سنگین ، اعدام و خیام اعراب آن ناحیه را تارومار نمود (٤)

---

(۱) عتبی ص ۱٤۱

(۲) عتبی ص ۱٤٦ یاقوت در ج ۲ ص ۹۰۷ کتاب خود میگوید : « زاغول نام شهر کوچکی بود در علاقه مرو رود» پل‌زاغول ، غالباً درنزدیکی این علاقه وقوع داشت .

(۳) عتبی ص ۱٤۸ ولی گردیزی (ص ٦٥) ماه ربیع الثانی می نویسد .

(٤) تفصیل واقعه را در کتاب عتبی ص ۱۳۵ ـ ۱٤۸ و گردیزی ص ٦۳ ـ ٦٥ مطالعه نمائید .

ب ـ محمود و خوانین ترکستان :

قبلاً تذکار رفت و قتیکه محمود خراسان را فتح نموده عقبش ایلك‌خان بخارا را گرفت و به سلسلهٔ سامانیها خاتمه داد (۱) این دو پادشاه پیغامات دوستانه بهمدیگر میفرستادند و دریای آمورا خط سرحدی خویش تعیین کردند .

محمود برای تحکیم رشتهٔ مودت ، دختر ایلك‌خان را خواستگاری نمود ، و او قبول کرد (۲) ـ وسلطان درمحرم ۳۹۰ هـ ـ (دسمبر ۹۹۹ ع) (۳) « ابوالطیب سهل بن محمد سلیمان السلوکی » عالم بزرگ شافعی مذهب را با «طغان جق» (٤) حاکم سرخس بحیث نمایندگان خویش به «از گند» فرستاد و درانجام مراسم عروسی . با شکوه و حشمت بزرگی بعمل آمد ـ ودراواسط همین سال (٥) عروس را به خراسان آوردند .

جنگ باایلك خان :

اما رشتهٔ این مناسبات صمیمانه بزودی از هم گسیخت . تفصیل اینکه ایلك خان مدزاتی بولایت خراسان چشم دوخته ومنتظر فرصت بود که آنرا قبضه نماید (٦) ـ و هنگامیکه سلطان در ۳۹٦ هـ ـ (۱۰۰٥ ـ ۱۰٦٦ ع) به ملتان سوق قشون نموده ، ایلك خان دوفرقه از قشون خویش را یکی بسرکردگی برادر خود «چغرتکین» (۷) برای استیلای بلخ ، ودیگری درتحت قیادت یکی ازخویشاوندانش موسوم به «سباشتکین» جهة فتح خراسان ، فرستاد . چغرتکین بلخ وسباشتکین هرات را تصرف نموده (۸) وتمام خراسان بزیر سلطهٔ ایلك خان درآمد .

محمود قبل ازعزیمت بصوب ملتان ، برای همچو یك حملهٔ احتمالی ، به صاحبمنصبان خود هدایاتی داده بود ، چنانکه بتأسی ازان ارسلان جاذب قوای خودرا درغزنه تمرکز داده ، ووزیر « ابوالعباس فضل بن احمد» کلیه راهای ورود به پایتخت را مستحکم نموده وبرامتداد جادهٔ که ازپنجشیر و بامیان گذشته به بلخ میرفت

---

(۱) این خوانین را مؤرخین اسلامی « ترکهای افراسیابی » ونویسندگان امروز «قره خانیها» مینامند تاریخ مقدماتی آنها تقریباً مجهول وحتی قبیلهٔ که بدان تعلق داشتند ، پوره معلوم نیست . عتبی وگردیزی وبیهقی باستثنای یکان اشارات ، ازایشان تقریباً بکلی صرف نظر نموده اند دراین اثیر نیزشرح آنها خیلی مبهم است. ازجملهٔ فضلای خیلی قلیل معاصر که درتشکیل تاریخ آنها سعی نموده اند «سر هوورته» (مجلهٔ انجمن شاهی آسیائی طبع ۱۸۹۸ ص ٤٦۷ـ٥۰۲) و میجر راورتی (ترجمهٔ طبقات ناصری ص ۹۰۰ ـ ۹۰٦) خیلی بیانات غلط داده اند . نیز رجوع شود به کتاب Medieval Researches (تتبعات قرون وسطی) تالیف بریت «شنایدر » ج اول ـ ص ۲٥۱ ـ ۳٦۳ ـ و تاریخ رشیدی ص ۲۸٦ـ۲۸۸و۳٦۱ ـ ۳٦۳ و « زامبور» ص ۲۰٦ـ۲۰۷ اما بارتولد درباب بعضی نکات متنازع فیهای تاریخ خوانین مذکور ، بحث فاضلانهٔ نموده است . (۲) مشارالیها غالباً همان «مهد چکل» است که دربعضی افسانه‌ها ذکر یافته . (۳) جمال القرشی (بارتولد ـ Texts) صفحه اول ازورق ۳۹ . (٤) عتبی ص ۱۹۲ درسکه نمره ٥۱۸ که در «ضمائم مجموعهٔ مسکوکات شرق واقع دربرتش موزیم» اثر «لین پول» ج ۲ ص ۲۱۸ تذکار یافته ، نام مزبور را « طغان چوق » می نویسد. (٥) عتبی ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳ (٦) عوفی صفحهٔ دوم ازورق ۳٥۷. (۷) عتبی این نام را «جعفر تکین» نوشته ، (۸) بیهقی در ص ٦۸۸ کتاب خود می نویسد که « بازارعاشقان » که بحکم مخصوص محمود بنایافته بود، درینوقت احراق وتباه گردید.

جا بجا عساکر بر گماشته بود . وقتیکه سلطان از قضیه اطلاع یافت ، کار تسخیر مضافات وحواشی ملتان را به صاحب منصبان خود سپرده (۱) بعجلهٔ تمام به غزنه بر گشت و با قشون بسیاری که بواسطهٔ نفری بیگار حلجیها عده اش خیلی برافزوده بود ، از کوهای هندوکش عبور نموده به بلخ آمد (۲) . چغر تکین برسیدن محمود ، شهر را تخلیه کرده به ترمذ گریخت . سلطان ارسلان جاذب را امر نمود که تعیت ۱۰ هزار عسکر بمقابل « سباشتکین » بشتابد . سباشتکین نیز دراثر تقرب ارسلان جاذب به بخارا فرار کرد . اما بواسطهٔ طغیان دریای مرغاب ، بجانب مرو برگشت وچون دشت غز که بین او و بخارا حائل بود گرمای سوزانی داشت (۳) دور خورده به سرخس آمد ومحسن بن طارق ، رئیس قبیلهٔ غز را که میخواست راهش را مسدود نماید ، مغلوب کرده به جرجان (غالباً بامید استعانت از قابوس) روی آورد ـ اما مایوس گردیده به « نسا » برگشت و تمام اسباب ولوازم سفر را در انجا گذاشته از راه دشت بجانب « مرو » قدم نهاد . وسلطان ، « ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الطائی » قوماندان اعراب را بتعقیبش گسیل داشت ، و مشارالیه « سباشتکین » را دردشت محاصره نموده شکست فاحشی داد و برادرش را با (۷۰۰) تن از عساکر اسیر نمود ـ خود سباشتکین گریخته به بخارا رفت (٤) .

در همین اثنا ایلك خان ، چغر تکین را با (۱۲) هزار عسکر بحمایت سباشتکین و حمله بر بلخ فرستاده بود وسلطان ازو مدافعه نکرده وگذاشته بود که بلخ را اشغال کند . اما حالا که سباشتکین شکست قطعی خورده ومجبوراً خراسان را ترك گفت ، سلطان عنان توجه بصوب بلخ منعطف گردانید . چغر تکین برسیدن اوشهر را گذاشته به بخارا گریخت واینك بدین ترتیب در اوائل سال ۳۹۷ ه (ستمبر ـ اکتوبر ۱۰۰٦ ع) خراسان از دشمن پاك گردید . (٥)

اما ایلك خان از جاه طلبی وعزم تسخیر خراسان باز نماند ـ وبرای حرب جدیدی ترتیبات بزرگی گرفته یکی از اقربای خود « قدر خان » (٦) را

---

(۱) ابن اثیر (ج ۹ ص ۱۳۳) وعتبی (ص ۸۰) میگویندکه محمود بدون توقف درراه به غزنه رسید. (۲) غالباً درهمین وقت بودکه «انندپال» ازسلاطین هندوشاهیه ، به محمود عرض خدمت نمود. رجوع به «بیرونی» ج۲ ص ۱۳ (۳) عتبی ص ۲۱۵ ازین معلوم میشودکه واقعهٔ مزبور دراواخر سال ۳۹٦ ه (جولائی ـ اگست ۱۰۰٦ ع) بوقوع پیوسته است .

(٤) عتبی ص ۲۱٦ گردیزی ص ٦۸ (٥) عتبی ص ۲۱٦ـ ۲۱۷ نیز رجوع شود به مجمع الانساب ، صفحهٔ اول از ورق ۳۲ (٦) « قدر خان » را عتبی « قدرخان » (بسکون دال) وگردیزی « یوسف قدرخان » وجامع التواریخ « قطورخان » وگزیده « قیدوخان » نوشته است ، در حالیکه نام اصلی آن « یوسف قدرخان » (بکسر دال) است . (قدر) کلمه ترکی وصفت بوده ومعنی آن « مطلق العنان ترین سلاطین » است . وبایستی از « قدر » عربی تمییز شود فرخی بتائید این مدعا (صفحهٔ اول از ورق ۲۲۰) میگوید :

بجاه و منزلت و قدر در جهان بوده است بهر شمار قدر خان ازو فزون تر بود
ندیده خان چو قدر خان زمین ترکستان درین سخن نه همانا که کس بود به گمان

« قدر » بکسر دال نیز در وزن ابیات فوق برابر می آید . رجوع به دیوان « لغات الترك » ج ۱ ص ۳۰٤ و « بار تولد » ص ۲۷۳ تبصرهٔ ٥

بکمك طلبیده و با قشون بزرگی که به پنجاه (۵۰) هزار نفر بالغ میگردید (۱) مجدداً از دریای آمو بگذشت. سلطان نیز بمعیت قشونی مرکب از خلجی‌ها، افغانها، کردها، ترکمانهای غز وهندیها بمقابلش شتافته در میدان کتر (۲) که قریب دوازده (۱۲) میل از بلخ فاصله دارد اردو زد- و به صف آرائی پرداخته «التونتاش» را بجناح یمین، ارسلان جاذب را بجناح یسار نصر و ابو نصر فریغونی حاکم جوزجانان، و ابو عبدالله محمد الطائی را در قلب تعیین نموده وصف جلورا با پنجصد (۵۰۰) فیل استحکام بخشید. از طرف دیگر ایلك خان، فرماندهی جناح راست را بقدرخان، و از چپ را بـه چغر تکین محول نموده خود در مرکز قرار گرفت و هر دو قشون بتاریخ ۲۲ ربیع الثانی ۳۹۸ هـ (۵ جنوری ۱۰۰۸ ع) (۳) آغاز محاربه نمود. ایلك خان شجاعانه می جنگید و با یك جماعهٔ کوچك پنجصد نفری غلامان، چنان حملهٔ به قلب سپاه سلطان نمود که جنگجویان محمود به تزلزل افتادند، و ممکن بود حملهٔ دیگری منجر به‌شکست قطعی آنها بشود. مگر درینحال سلطان جرئت سپاه خویش را بوسیلهٔ استمداد یزدانی دوباره احیا نمود - بدین معنی که از میدان حرب خارج شده بر سر پشتهٔ برآمد و به سجده افتاده، متضرعانه بدرگاه فتاح حقیقی دعای فتح و پیروزی نمود، و با طمینان تمامی برخاست. و با روحیات تازهٔ بنوبهٔ خویش در قلب سپاه ایلك خان هجوم برده در نقطهٔ جنگ مغلوبه درآمد - فرماندهان دیگر حصص نیزازو پیروی کرده، ضربات سختی بدشمن وارد آوردند - وبواسطهٔ فیل مرام ایشان یك آن‌زود تر انجام پذیرفت. چه یکی ازین فیلها، علم بردار ایلك خان‌را با خرطوم در هوا برداشته بر روی اشك‌های پولاد پوش خود پائین‌ودونیمه نمود - و دیگر فیلها سواران دشمن را از پشت اسپ ها برداشته لگد کوب کردند از اثر این قضیه، افواج ایلك خان، مضطرب گردیده رو بفرار نهاد وبسیاری دستگیر و هزاران نفرموقع عبور از دریای آمو در آب غرق گردید، و غنیمت سرشاری بدست فاتحین افتاد. سلطان با وجود زمستان دشمن را تعقیب نمود (٤) مگر درین اثنا جز شورش «سخپال»

---

(۱) عتبی ص ۲۱۷ لاکن گردیزی این عده را به ٤۰ هزار نفر قید میکند. (۲) گردیزی‌ص ٦۹ فرخی بارها رسم کتر رادرین جنگ برده، مثلاً در صفحهٔ اول از ورق ۱٦۸ میگوید:

آنچه او کرد بترکستان بالشکر خان شاه کرده‌است بدان لشکر دردشت کتر

(۳) گردیزی ص ٦۹ عوفی صفحهٔ دوم از ورق ۳۵۷ ولی عتبی (ص ۲۱۹) و ابن اثیر (ج ۹ ص ۱۳۵) و مجمع الانساب (صفحهٔ دوم از ورق ۲۳۲) ۳۹۷ هجری نوشته اند. در «الفی» (صفحه اول از ورق ۳۷۳) تاریخ وقوع جنگ مزبور در اواخر ۳۹۷ هجری (مطابق اگست ۱۰۰۷ ع) یعنی در تابستان تذکر یافته و چند سطر پائین ترفصهٔ تعاقب سلطان که ایلك‌خان را درزمستان شدید تعقیب نموده، باحکایهٔ «ولچك» مسخره، بیان شده.

(٤) فرشته در ص ۲۵ و۲٦ (غالباً باستناد تاریخ یمینی بیهقی) قصهٔ زمستان شدید و «ولچك» مسخرهٔ در بار را که سلطان رابه انصراف ازتعقیب ترغیب‌میکرد، نگاشته‌است.

از آثارتاریخی ولایت قندهار : خرابه های قلعهٔ بست که ازیادگارهای باافتخارعصرغزنوی بشمار رفته، ازمدنیت درخشان امپراطوری آنوقت افغانستان نمایندگی میکند ودر زمان غوریهابااین حال‌خرابی دو چار شده است.

درملتان ، بسمع سلطان رسیده عجالةً به غزنه عودت نمود (۱) .

ایلك خان هم به مملکت خود بر گشته برای احیای شهرت ازدست رفته داخل میدان‌مجاهده شد. وباحکمدار «قصدار» (۲)معاهدهٔمخفی بسته وکوشش نمود برادرش احمدطغان خان وقدرخان درمجادلهٔ قطعی برعلیهٔ سلطان بااومتحد گردند .

غالباً مقصود ایلك‌خان‌این بود که درعین‌حال‌حاکم قصدار را برعلیهٔ محمود برانگیخته وخودبخراسان حمله ور گردد ـ مگر ناکام ماند ، زیرا قدرخان پیشنهادش را رد کرده وطغان خان نه تنها از همراهی او سر باز زد ، بلکه سفیری نزدمحمود بغرض‌ایجادمناسبات‌دوستانه ، گسیل داشت(۳)

ایلك‌خان ازین‌حادثه‌بحدی برآشفت که در ۴۰۱ هـ (۱۰۱۰ع) به‌ملك برادر هجوم برد اما از مقام «روز گند» پیش رفته نتوانسته دراثربرف شدیدی که ناگهان بارید ، مجبور به عودت شد در بهار آینده (مارچ ۱۰۱۱ع) نیز بنای سوق‌الجیشی گذاشت ، ولی غالباً هر دو برادر داخل مفاهمه وموافقه شدند ، چه مقارن همین آوان : نزاع خویش را به حکمیت محمود حواله کردند ـ وسلطان بین ایشان صلح نمود (۴) .

(۱) عتبی ص ۲۲۳ (۲) ابن اثیر ج ۹ ص ۱۵۹ غالباً شاه محمود ، شار (یعنی حمکدار) غرشستان نیز با ایلك خان مخفیا نه متحد شده بود. رجوع به عتبی ص ۲۵۵ (۳) عتبی درص ۲۲۶ کتاب خود میگویدکه درآغاز سال ۴۰۰ هـ (اگست ۱۰۰۹ عیسوی) سفیری از جانب‌طغانخان وارد غزنه شد.(۴) عتبی ص ۲۴۸ـ۲۵۰ ابن‌اثیر ج ۹ ص۱۵۶.

بگـــــرام

احمد علی کهزاد

فصل پنجم

بگرام و سائر نقاط کاپیسا در عصر یونانی

اسکندر بعد از مقابله با مقاومت های شدید و مدحش اهالی ولایات « هری » و « ارا کوزی» «هرات وقندهار» از راه غزنی دراوایل زمستان « ماه نوامبر ۳۲۹ ق م » بوادی رود کابل رسید لیکن دراینجا توقف ننموده و فوراً عازم کاپیسا « کوهدامن » شد ، علت عدم توقف اسکندر در محل کابل فعلی خوب فهمیده نمیشد و اگر علتی داشته باشد سراسر ازجنبهٔ عسکری خواهد بود وگرنه در عصر یونانی هم در اینجا آبادانی بود چنانچه مورخین یونانی آنرا بنام « اورتسپانم » یا «اورتسپانا» وهمچنین به اسم « کارورما Karoura» یاد کرده اند . « استرابن » مورخ یونانی انرا « اورتسپانا » خوانده و چهار راهی نوشته که ازان راهای تجارتی بطرف بکتریان وارا کوزی منشعب میشد بهر جهت مقصود ما در اینجا تشریح تاریخچهٔ قدیم کابل نیست بلکه میخواهیم ارائه بکنیم که کابل بر خلاف انچه که معمولا تصور میشود درزمان یونانی هاهم اهمیت تجارتی داشت وعلت اینکه چرا اسکندر حین ورود خود ازطرف غزنی دراینجا توقف نکرد طوریکه اشاره نمودیم شاید یکی عدم موقعیت مساعد عسکری و دیگری عجلهٔ خود او به وصول با کتریان بوده باشد زیرا « بسوس » در انجا مشغول بیعت گرفتن مردم برای خود بود بهرجهت اسکندر از درهٔ کابل به سرعت گذشته داخل کاپیساشد و چون جدار بلند هندوکوه را با کوتل های پر برف آن مقابل خود دید و از بومی ها استفسار نمود عبورآن را دران موقع سال غیر ممکن یافته مجبور به توقف شد و قشون خودرا در او پیان دامنه (کوه خواجه سیاران) که نسبتاً از مجرای وزش باد پروان کناره است امراطراق داد . اهمیت موقعیت اوپیان درمدخل درههای مهم هندوکوه مثل غوربند و سالنگ که دو راه مهم مناطق شمال ازانها میگذرد از یکطرف و سیاست نظامی اسکندر(۱) ازطرف دیگر متقاضی شد که بسلسله

(۱) سیاست نظامی اسکندر به این اساس بود که تا وضعیت خود را در عقب مستحکم نمیساخت گاهی امر پیشرفت نمیداد چنانچه یکی ازعلل بنای شهرهای اسکندریه و توقف دادن یونانی ها در آن ها همین مسئله میباشد .

اسکندریه‌های خود در اینجا هم شهری بنا کنند چنانچه در بهار آینده قبل از اینکه بطرف باکتریان حرکت کند اساس شهر نورا گذاشت وچون یونانی‌ها هندوکوه را خواه بواسطهٔ عدم معلومات دقیق جغرافیائی خواه بواسطهٔ بلند بردن کارنامه‌های قوماندان خود وخواه بواسطهٔ تشابه به کوه قفقاز (قفقاز هندی) یاد کردند شهر اسکندریه کاپیسارا (اسکندریه پای قفقاز) مسمی نمودند واگر به تعبیر امروزی اسکندریه کوهدامن خوانده شود کاملا به معنی و مفهوم حقیقی اسم فوق موافق می افتد یونانی ها به هر جهتی که (سلسله هندوکوه) را قفقاز خواندند این اسم در میان انها خوب معمول بود و یکی از اساطیر قشنگ خودرا که موضوع آن چنین است به ان نسبت میدهند : ـ درافسانه‌های کلاسیك ارباب النوع یونانی نقل میکنند که پرومته رب النوع یاژنی اتش واولین پیشوای مدنیت بعدازاینکه هیکل انسانی را (بعقیده آنها) ازخاك درشت گرد خواست آنرا روح دهد ، برای این مطلب آتش اسمانی را دزدی نمود « ژوبی تر » رب الارباب برای توبیخ او « پاندور » اولین زن قشنگ مخلوقه یعنی « حوای یونانی » را فرستاد ، اما « پرومته » از در مکر پیش آمده و خانم مذکور را اسیر خود ساخت آنگاه ژوبی تر به غضب شده پسرش « ویولکان » را مامور ساخت ، تا اورا به سزا رساند مشارالیه پرومته‌را در کوه (قفقاز) فراز صخره ئی چهار میخ نمود تا عقابی جگر اورا بخورد آخر (هرلول) اسباب نجات او شد . قرار قصهٔ فوق بندی گری « پرومته » اگرچه دراصل کوهای قفقاز بعمل آمده ولی ازروزیکه یونانی ها وارد « کاپیسا » شده و چشم شان به تودهٔ پر برف هندوکوه افتاده وآنرا « قفقاز هندی » خواندند قصهٔ فوق الذکررا هم به قلل سر بفلك کشیده و مغازه های وحشت آوران نسبت دادند .

«استفانس بی زانتم Stephanos Byzantum» یا « استفانونس» بی زانتی درباب اسکندریه قفقاز می نویسد که : ـ « شهری است در اوپیانه قریب هند » . ازین معلوم میشود که « اوپیان » یا « هوپیان » مرکز ولایتی بود که بهمین اسم یاد میشد و درانجا شهر « اسکندریه قفقاز » بنا شده بود . مورخین یونانی فاصلهٔ آنرا از « اورتسپانم » ۵۰ میل واز « پوکولاتیس » ۳۳۷ میل می نویسند و چون مدققین امروزی « اورتسپانم » را کابل و « پوکولاتیس » را « هشت نغر » قریب پشاور تعین نموده‌اند موقعیت اوپیان بکمال صحت به فواصل فوق موافقت میکند.

درقرن ۷ مسیحی زوار چینی هیوان تسنگ اوپیان را به لهجه چینائی (هو ـ پی ـ نا Ho-pi-na) ذکرمیکند وشهر بزرگی میخواند . میگویند که « مناندر » یونانی شاه بزرگ کابلستان و گندهارا و پنجاب درانجا تولد یافته است .

بهر جهت اسکندر قبل ازحرکت بطرف شمال هندوکوه این شهررا بنانهاده (۱) وبعد به تعقیب و « بسوس » ازراه دره غوربند وکوشان وخط مجرای رود خانهٔ قندوز را تعقیب نموده در قلمرو باکتریان به (در اپاسکا) قندوز حالیه واصل شد .

دوسال بعد چون پس مراجعت کرد و به « اسکندریه کوهدامن » رسید بعضی قبایل واهالی اطراف ونواحی را درشهر سکناداده وبرعلاوه یك قسمت سربازان خود را که خسته شده وبیشتر تاب مسافرت وجنگ را نداشتند هم امر توقف داد. « نیکانور » Nicanor یکی از همراهانش را مامور اداره شد و « تیریاسپس » Tyriaspes را نایب الحکومه اراضی پاروپامیزاو یعنی قلمرو ولایت کابل فعلی مقرر نمود وخودش آمادهٔ حرکت شد و ۱۸ میلی شرق « اسکندریه کوهدامن » درشهر « نیتکایا » که قرار نظریه اکثر مستشرقین عبارت از بگرام فعلی باشد دوباره متوقف شد .

مینویسند که اسکندر به شکرانهٔ پیشرفت های خود بنام الاهه (اتنا Athena) قربانی دراین شهر تقدیم کرده و به (امفیس Omphis ودیگر رؤسای اینطرف رود اندوس خبر فرستاد که به استقبال وملاقات او بیایند چنانچه امفیس بواسطهٔ دشمنی که با « پوروس Porus » (۲) داشت ازموقع استفاده نموده با ۵۰۰ فیل و تعارف زیاد درشهر « نیکایا » بحضور سکندر رسید .

« نیکایا » کلمه یونانی است و فتح معنی دارد واحتمال میرود که ترجمهٔ نام بومی شهر باشد پروفیسر « ولسن » درکتاب « آریانا آنته کویتا » صفحهٔ ۱۸۳ محل شهر مذکور را به ۱۸ میلی اوپیان فعلی « بگرام » حاضره تعین میکند و می نویسد که نام اصلی محل « جایاپورا » Jayapura یعنی « شهر فتح » بود ـ بهر جهت این شهریکی از اعاظم بلاد کاپیسا بوده ودرعصر یونانی رونق بسزا بخود گرفته است موقعیت این شهر حتماً از حدودجبل السراج وگل بهار یعنی ازمدخل درهٔ بزرگ سالنگ بطرف مشرق بوده وچون محل انرا به ۱۸ میلی « اوپیان » فرض کنیم لازم می افتد که این شهر در دشت بگرام فعلی معمور بوده باشد ـ زیرا دراینجا بعلاوه خرابه های بزرگی که امروز بوضاحت معلوم میشود خرابه های غیر مرئی هم وجوددارد وتافواصل زیاد تیکرها که علائم ابادانی یك محل است انتشاریافته است دراثر حفریات موسیوها کن و خانمش پارسال ازخطر گاه نمره ۲ بگرام شواهد محیر العقول

---

(۱) بعضی مورخین محل شهر اسکندریه قفقاز را در جبل السراج فعلی « پروان » قدیم نسبت میدهند . چون تاحال در جبل السراج و اوپیان در هیچکدام حفریات نشده بصورت قطعی عجالتا اظهار نظریه امکان ندارد . واضح است که در جبل السراج مسکوکات زیاد پیدا میشود اما برعکس اوپیان برجستگی های روی خاکی زیادی دارد که شاید از خرابی آبادی های قدیم آن بمیان آمده باشد . (۲) « پورس » شاه هندی است که در موقع ورود اسکندر در پنجاب بین رود (چناب) و (راوی) سلطنت داشت .

یونانی پیدا شده و به صورت قطعی به اثبات میرسد که این مقام درعصر یونانی شکوه وجلالی مخصوص داشته ـ بهرحال این نقطهٔ بگرام که ازان آثار یونانی پیدا شده وانرا « شهرشاهی » یاد میکنند اگر درست محل شهر « نیکایا » نباشد امکان دارد که در دور و نزدیك آن در گوشهٔ دیگر بگرام این شهرآباد بوده باشد اگر شهر « نیکایا » بیشتر از ۱۸ میل از (اوپیان) فاصله داشته باشد درانصورت امکان دارد که بطرف شرق بگرام در نجرو ویا دور تر درتگو موقعیت آن پیدا شود . لیکن تاجائی که من نجرورامعاینه نموده ام خرابه های بزرگ که به‌موقعیت شهر دلالت کند ازان جا پیدا نمیشود .

تجزیه امپراطوری اسنکدر ومداخلت خاندان مور ما

خوانندگان محترم مسبوق اند که بعد از وفات اسکندر امپراطوری وسیعه اش تجزیه و بین ژنرال های او تقسیم میشوند وبعد ازیك رشته گیرودار وجنگ ها بین بطلیموس ـ انیتوگون وسلوکوس ؛ اخیر یکحصهٔ بزرگ فتوحات اسیائی بدست سلوسید ها می‌افتد . درین موقع که ژنرال‌ها بین خود مصروف زور آزمائی بودند خاندان موریای هندی موقع یافته افغانستان را بصورت موقتی به‌قلمرو ونفوذخودملحق‌میکند ـ « چندرا گوپتا » موسس خانوادهٔ سلطنتی‌موریا درسال(۳۲ ق‌م) به‌تخت«مگدها» نشسته «سلوسید نیکاتور » یونانی را که استر داد اراضی‌مفتوحهٔ اسکندر را دعوی میکرد بقوه قانع ساخت و گندهاراوکاپستای افغانستان‌را به‌قلمروخودملحق نمودونفوذیونانی‌را به‌شمال هندوکوه‌محدودساخت بعد از اوپسرش «بندوسارا» ونواسه‌اش « اشوکا » قلمرو حکومتی پدروجد خود را محافظه کرده به دامنهٔ فتوحات خود وسعت دادندوعلی‌الخصوص « اشوکا » به انتشار معنویات هند کوشیده دین بودائی را درافغانستان انتشار داد. قرارروایات قدیمه اشوکا درهده واراضی متصلهٔ بگرام معابد واستوپه های بزرگی آباد نموده . این شاه در کاپیسا خیلی معروف بود وطوریکه در فصل سوم در مورد افسانه های ملی ذکر نمودیم احتمال زیاد میرود که کوه « عاشقان » فراز ریزه کوهستان بنام او مسمی و اصلاً « کوه اشوکا » بوده باشد زیرا درانجا استوپه بزرگی به‌بلندی ۱۰۰ قدم آباد نموده بود .

این‌وضعیت یعنی‌نفوذ خاندان موریا درصفحات جنوب وسلطهٔ حکمرانان خاندان سلوسید یونانی در شمال تا زمان اعلان استقلال « دیو دوتس » در باختر در ۲۵۰ ق م وحتی چند سال دیگر هم دوام‌داشت چنانچه وقتیکه « انتیوکوس‌سوم » « ارساس سوم » شاه پارتیارا بخود ملحق ساخته وبه اتفاق به « اوتیدموس » سلطان باختر حمله کرد وبعد از مقابله های شدید باباختری‌ها بنام منافع عمومی یونانی ها در آسیا باشاه ایشان صلح

نموده بجنوب هندو کوه بعزم حملهٔ هند پایان شد هنوز درکاپیسا وبگرام ودرهٔ کابل از خاندان موریا شاهی بنام «سو بها گا سه نا» Soubhagasana حکمفرمائی میکرد. شارتر کمبریج هستری اف اندیا (۱) می نویسد:

این پادشاه یایکی ازاجداد قریب او در موقع انحطاط قوای موریا سلطنت مستقلی دردرهٔ کابل تشکیل داده بود. استرابون مورخ یونانی ازو ذکر میکند ومی‌نویسد بین او«وانیتو کوش» شاه یونانی شامی تجدید روابط بعمل آمد پروفیسر E. W. Thomas «توماس» به تقویت قول «تارناث Tarnath» مورخ تبت که میگوید پسر اشوکا «ویرسنا Virsena» پادشاه گندها را بود، می نویسد چون کلمه «سنا Sena» در اخیر نام های این خانواده میباشد احتمال دارد که «سوبها گا سه نانا» نواسه اشوکا بوده باشد. بهر جهت رابطهٔ خویشاوندی این شاه با ارکان بزرگ خاندان موریا هرچه بوده باشد آخرین دودمان این خانواده است که در کاپیسا ودرهٔ کابل حکومت نموده وبعد ازاو ومراجعت انیتو کوش سوم غرب کل افغانستان به تصرف او تیدموس سلطان باختر درمی‌آید.

درین کتاب بایونانی هائی که بعداز ۲۵۰ ق م مستقلاً درباختر سلطنت نموده اندسر وکاری نداریم زیرا از زمینهٔ بحث ما خارج اند فقط برای اینکه سلسلهٔ موضوع در نظر خواننده گسیخته نماند به گرفتن نام وذکر خیلی مختصر انها پرداخته اصل موضوع مطلوبه را که عبارت از ذکر شاهان یونانی است که از بگرام به جنوب هندو کوه سلطنت نموده اند مفصل تر بیان میکنیم:

بانی سلطنت مستقل یونانی باختر شخصی است موسوم به «دیودوتس» که ازطرف انیوسو کوش سلطان یونانی شامی نایب الحکومه ولایت مکتریان بود و در حوالی ۲۵۰ ق م اعلان استقلال نمود بعداز سلطنت کوتاه ۵ ۶ ساله او پسرش دیو دوتس دوم به سلطنت رسید. هنوز از جلوس او چند سالی نگذشته بود که ایوتید لوس حکمران سغدیان براو حمله کرده خودش را مقتول و تخت وتاج او را متصرف شد و بین سالهای ۲۳۰ و ۲۰۰ ق م ازباکتریان بر کل افغانستان حکمفرمائی نمود و باختر در عصر او بهمنتهای اوج و اقتدار رسید.

مشار الیه از ضعف خاندان موریای هندی و گرفتاری های انتیو کوش سوم شامی بارومنها استفاده نموده پسرش «دمتریوس» را به فتح هند ترغیب نمود چنانچه مشار الیه کل پنجاب شرقی وغربی را متصرف شده بنام (فاتح هند) موسوم گشت وچون درین بین پدرش وفات کرد برادر بزرگ خود «اوتید موس دوم» را وکیل خود درباختر مقرر نموده ومرکز سلطنتی خودرا درساکالا ـ سیالکوت پنجاب قرار داد.

درین وقت «ایو کراتیدمس» نام یکی از

(۱) این کتاب نسبت به (کمبریج هستری آف اندیا) تازه تر است زیرا در ۱۹۳۶ با تجدید نظر بطبع رسیده.

ژنرال های زمان پدر او موقع را مساعد یافته در باختر بنام خود اعلان سلطنت نمود «دمتریوس» چون ازین واقعه خبر شد با ۶۰ هزار نفر برای استرداد تخت و تاج خود و پدر خود به باختر هجوم آورد و با اینکه ایو کراتیدس را با ۳۰۰ نفر محاصره کرد آخر ناکام برامد و به پنجاب مراجعت نمود همینطور (ایوتیدموس دوم) و (دمتریوس دوم) پسرانش و «اگاتوکلس» و «پانتالئون» که از دودمان خاندان «اوتیدموس» سلطان باختر بودند هر کدام از طرفی به «ایو کراتیدس» حمله آوردند اما هیچ کدام موفقیتی حاصل نتوانست و باین منوال دو امپراطوری باختر یعنی افغانستان و ملحقات هندی آن دوخانوادهٔ شاهی یونانی رقیب هم به میان آمد: احفاد «ایو کراتیدس» در افغانستان و اولادهٔ «اوتیدموس» در پنجاب. چون موضوع بحث ما درین کتاب محدود به «شاهان کاپیسیا» است از ذکر حال رجال سلالهٔ دوم و سائر موضوع ها صرف نظر نموده از اولادهٔ خانوادهٔ اولی یعنی کسانی که مقر حکومت شان کاپیسا بود صحبت میکنم: پوشیده نیست که وجود اسکائی ها که در حوضهٔ سر دریا مقیم بودند همیشه برای سلطنت یونانی باختر خطری بود و تهلکهٔ آنها حس می شد تا اینکه در زمان «ایو کراتیدس» ایشان از جانب شمال و مهرداد اول پارتی از خراسان (از طرف غرب) پیش قدمی نموده در نتیجهٔ نفوذ و حاکمیت یونانیها در شمال هندوکوه خاتمه پذیرفت اگرچه پسرش هلیوکلس هم زمانی از شمال هندوکوه حکمفرمائی نموده لیکن دامنه و دوامی نداشته و میتوان او را آخرین شاه یونانی باختر واولین حکمفرمای یونانی «کاپیسا» دانست زیرا یونانی ها بعد ازینکه از شمال هندوکوه پس پا میشوند بجنوب آن فرود آمده مرکز خودرا در کاپیسا قرار میدهند.

بعد از او اگرچه از روی حدس وقرائن عدهٔ زیادی را از خانوادهٔ ایو کراتیدس و در جملهٔ جانشینان «هلیوکلیس» قلمداد میکنند و بعضی را به «تاکسیلا وعدهٔ را به «پشکلاواتی» یعنی «چارصده» فعلی و غیره نقاط نسبت میدهند از ذکر آنها هم صرف نظر نموده همین قدر متذکر میشویم که معروفترین جانشینان او «انتیالسیداس» «امین تاس» و «هرمایوس» است:

«هرمایوس» آخرین شاه یونانی جنوب هندوکوه است که در بگرام خود را محکم کرده بجانب شمال با کوشانیها، بطرف جنوب غرب باپهلواها مقابله میکرد و آخر به بعضی نظریه‌ها «کجولا کدفیزس» کوشانی و به بعضی‌های دیگر «گندوفارنس» پهلوا او را شکست داد. معمولاً آنچه بطور محقق قبول میشود این است که «هرمایوس» را «کجولا کدفیزس» کوشانی شکست داده و سلطنت از یونانی ها بکوشانیها انتقال یافته است هرمایوس آخرین شاه یونانی کاپیسا در بعضی سکه ها باعیال خود ملکه «کالیوپ» Caliop یکجا معلوم میشود نفوذ و حکمفرمائی یونانیها باسقوط «هرمایوس» در حوالی ۲۰ م از کاپیسا خاتمه‌پذیرفته است.

(ناتمام)

ازآثار نفیس وتاریخی بگرام (کاپیسا) : مجسمهٔ استخوانی که بغارافت شگفت انگیزی ساخته شده (موزه کابل)

مشاهیر

ارمغان بدخشان

بقلم جناب شاه عبدالله خان بدخشی

کوچك شاه در وازی :

اسمش کوچك‌شاه بوده ، دراشعار برای خود کوچك تخلص میگذارد ، ازعلاقهٔ (جوی درواز بد خشان) میباشد شخص عا لم و فاضل بوده ، شرح‌احوال شان به تفصیلی که‌مطلوب‌است بدست آورده‌نشد ، مخمسیکه در ذیل‌ثبت می‌شود نمونهٔ از مخترعات طبع شاعرانهٔ او بحساب می رود .

* * *

در سمند ناز آن د لدار جو لا ن میکنند
مستمندان را به تیغ غمزه‌قر بان میکنند
بلبل و قمری بشاخ سرو افغان میکنند
صبحدم د لدار من سیر گلستان میکنند
غنچه راه خندهٔ گل راپر یشان میکنند
دلبر طناز من هر گه که می آید بجنگ
برسرخود گل زند برجان من تیر خدنگ
گفتمش ازسوز دل ای دلربای شوخ‌وشنگ
داد از د ست دو زلف عنبرین شام رنگ
ماه رخسار ترا چون ابر پنهان میکنند

در بهار از ابر نیسان می چکد باران عشق
تا که طر ح مجلسی ریزند سر مستان عشق
گرچه‌هر کس‌زخمی تیری‌ست‌ازخوبان‌عشق
با کمان ابر وان آ نشوخ در مید ان عشق
سینهٔ ما ر ا نشا ن تیر مژ گان میکند
صد بیابان کر ده ام ازعشق آن دلدار طی
چشم بنهادم براهش تا نشان یابم ز پی
گفتم ای سر خیل خو بان تمام روم و ری
خاك مجنون از برای عشق لیلی گشته حی
از برای و عدهٔ دیدار قر بان میکند
حسرت آ مال میسازد بسی چشمم پر آ ب
د ل د رو ن سینه میسوز د بما نند کبا ب
(زالزر) دروقت‌مردن گفت‌با (افراسیاب)
قلعه از آ هن بسازی خانه از فو لاد ناب
تندباد مرگ دریك‌لحظه ویر ان‌میکند

. . . . . .
. . . . . .
. . . . . .

« کو چکا » بیمار گشتم برسرم نامد طبیب
مرگ اول در جهان کار طبیبان میکند

در وازی بدخشی :

محمد سید بیك المتخلص به (در وازی) پسر میر حاکم بیك ولد میر زا نیك انجام یکی از اشهر فضلای بدخشان است این خاندان علی العموم اشخاص فاضل ، و دانشمند گذشته اند یکی از نواسه های کاکای محمدسید بیك مرحوم محمداسمعیل خطاط بدخشی است مشار الیه پسر موسی بیك ابن میر حاکم بیك و لد میر زا نیك انجام بن میرزا محمد در وازی بدخشی میباشد ، از نمونهٔ صنع قلم محمداسمعیل (ناکام) خطاط بدخشی یك اثر نفیسی نزد نگارنده موجود است که عبارت از دیوان (میرزا عبدالقادر بیدل رحمة الله علیه) می باشد این کتاب طوریکه از طرف نگارندهٔ محترم ومرحوم آن توضیح رفته مقارن سنه ۱۲۷۲ هجری قمری در بخارا از روی کتابیکه سراپا بقلم مشکین رقم خود میرزا صاحب بیدل تحریر شده ، استنساخ گردیده است ، مندرجات کتاب عبارت از دیوان غزلیات و قصاید فیوض ورباعیات حضرت میرزا صاحب است ، ولی درین کتاب نسبت به کتب مطبوعهٔ کلیات بیدل چیزی اشعار یارباعی یاقصیدهٔ اضافه بملاحظه نرسید ، والحاصل افراد این خاندان همه مردمان ادیب ، و عالم بوده وآخرترین منسوبین ذریه آنها جناب اولیاحسین مغموم بدخشی است که از مراتب فضل و هنر مندی شان درقسمت های آخر این نامهٔ عاجزانه صحبت خواهیم کرد انشاءالله تعالی !

محمد سید بیك مرحوم در زمان شاهان درواز اکثر عمر خود را به تحصیل علوم در بدخشان و فرغانه گذرانده و مقارن به ایام سلطنت امیر مظفر خان که درواز بدخشان را تصرف نمود ، محمد سید بیك واپس بوطن خود مراجعت نموده آغوش وادیهای شاعرانهٔ وطن عزیزخود امرار حیات می نمود ، اخیراً در سنه ۱۳۱۰ هجری قمری معادل ایام سلطنت امیر عبدالاحد خان وفات یافته است .

اشعارش بصورت کتاب ترتیب نشده ، و این مسئله ناشی از دو حیث بوده است ، یکی اینکه درموقع وفات دروازی مرحوم آقای اولیاحسین خان پسر شان خیلی خورد سال بوده اند ، ثانیاً دراثر انقلابات وحوادثیکه بر محیط درواز بدخشان وارد شد ، این خاندان خیلی خساره دیده اکثراً مال وهستی شان در پاردریا ضبط وتاراج گردید لذا اثرات شاعرانهٔ این شاعر فقید هم بیشتر از میان رفته ، ومعذالك هنوزهم نمونهٔ اختراعات طبع اوبه اندازهٔ زیاد طرف ملاحظه واقع میگردد .

اثر شاعرانهٔ او :

کی بود یارب که سیر آن خم ابرو کنم
خویش را جا در نگاه نرگس جادو کنم
پر تو اقبال کی بر فرق من تابد که تا
همچو گل رخسارهٔ رنگین او را بو کنم
نفحهٔ زان خال مشکینش اگر بر من وزد
کی تمنای ختن یا نافهٔ آهو کنم

دولت دارائی و اقبال جمشیدی مراست
دست خود گر حلقه اندر حلقهٔ آن مو کنم
چشم «دروازی» اگر محرم بدیدارت شود،
غیر دیدار تو یارب جمله را یکسو کنم.

* * *

گفتم که یکی نامه بدلدار نویسم
احوال دل سوخته با یار نویسم
کس نیست که پیغام برد جانب دلدار
تا شرح دل و جان پر آزار نویسم
مکتوب وفاداری خویش و ستم یار
از خون دل و دیدهٔ خونبار نویسم
در شرح نیاید غم بی مهری خوبان
از درد دل این نامه به تکرار نویسم
نایاب شد از شرح غمم کاغذ بازار
من بعد مگر بر سر دستار نویسم
مضمون محبت ز دل سوختهٔ خویش
با لب چو قلم بر سر رخسار نویسم
اوصاف خط و خال و رخ و زلف ترا من
بسیار نویسم بدل زار نویسم

* * *

ای از بهار عارضت مخجول گلهای چمن
از عکس رویت مضمحل آئینه بی نقل سخن
سرو از قدت دور از ثمر شمشاد را گو بار بر
از چهره‌ات دل خون قمر وز طره‌ات برگ سمن
مائیم و صد داغ جگر در حسرت دیدار تو
قمری وصد کوکو زنان طوطی وصد موج سخن
از سحر چشم مست تو آسوده نتوان زیستن
ما و بیابان جنون ای آهوی دشت ختن
از بهر قتل عاشقان تیر نگاهش چون سنان
وز بهر قید بیدلان زلفش رسا همچون رسن
«دروازی» مسکین اگر هر روز و شب نوشد شکر
خوناب گردد در جگر هرگه کند یاد وطن

دروازی به تتبع میرزا صاحب بیدل :

چه لازم تیغ بیدادی به قصد قتل ما بندی
ز خون بیگناهان دست خود را در حنا بندی
هلال از طاق ابروی تو طوق بندگی دارد
غبار و سمه را تاکی بطاق کبریا بندی
مرا شور دو عالم از همان چاک گریبان است
نباشد شرط انصاف ای پری بند قبا بندی
دلا دست امیدت را تو از خوان شهان برچین
چه لازم چشم بر اسباب کچکول گدا بندی
بیا با خستگان کوی خود ای شوخ احسان کن
تو مضراب هوس تا چند بر تار هوا بندی
نباشد حسن خوبان را بقا «دروازیا» بگسل
به مقصد میرسی ای دل اگر دل با خدا بندی

* * *

در اواخر عمر به اثر سقوط از اسپ پای شان شکسته و به اثر همان درد، در سن شصت و سه سالگی وفات یافته در علاقه نسی درواز مدفون شده است.

متفرقات

افتتاح مکتب متوسط در لوگر

در شمارهٔ (۸٤) مجلهٔ کابل شرحی نسبت به افتتاح مکتب متوسطهٔ چاریکار نوشته و ضمناً تذکار کرده بودیم که عنقریب مکتب متوسطهٔ دیگری در مرکز حکومت کلان لوگر (برکی راجان) نیز افتتاح خواهد شد. همانست که اخیراً از جملهٔ طلبای فارغ التحصیل امسالهٔ مکاتب ابتدائی لوگر قسمتی بدارالمعلمین مستعجله بمرکز احضار و برای تربیهٔ باقیماندهٔ آن یك مکتب رشدیهٔ متوسطه درخود برکی راجان لوگر منظور و با ترتیبات مجلل رسمی افتتاح گردید، ذیلاً مراسم تاسیس مکتب موصوف را جهت باخبری علاقمندان می نگاریم!

یك هفته قبل از افتتاح مکتب انتظامات عرفانی حفله تاسیس رشدیهٔ متوسط برکی راجان از طرف مدیریت معارف ولایت کابل وحکومت کلان لوگر شروع گردیده باثر آن طلبای مکتب جمع و تفریق شد، هیئت علمی واداری هر کدام بداخل یك پروگرام مرتب ترتیبات پذیرائی را بوضع مناسبی گرفته بودند، چنانچه بازار ها و قلعهٔ حکومت کلان ذریعهٔ بیرقها تزئین و همچنان هیئت علمی برای ایراد خطابه‌های شکریه واستقبالیه حاضر واماده گردیدند.

روز دوشنبه ۲٤ حوت که از حضور ع، ج وزیر معارف برای افتتاح مکتب تعیین گردیده بود همانا از طرف ذات وزارة مآبی والاشان جلالتماب محمد عمرخان والی بحیث آمر بزرگ ایالت کابل و ع، ص عبدالاحمد خان معین وزارة معارف و ع، ص هاشم خان شایق رئیس تعلیم وتربیهٔ هیئت رسمی این افتتاح مقرر و ازکابل عازم مرکز حکومتی کلان لوگر گردیدند.

قبل ازورود حضرات موصوف طلبای مکتب متوسط بساعت ۹ صبح بداخل سالون بزرگ حکومت حاضر گردیده مقابل تختهٔ بزرگیکه باتسمیه‌شریفه وجملات برجسته افتتاحیهٔ بخط سفید تزئین یافته بود برچوکیهای مرتبه

هیئت محترم افتتاح کننده گان با معززین وکلان شوندگان لوگر

نشستند ، هکذا درحین زمان مذکور طلبای مکتب ابتدائی برکی‌راجان و مکتب ابتدائیهٔ برکی برك ویك مفرزه عسکری وتولی پولیس محلی نیز بمقام افتتاح مکتب حضور بهم‌رسانیده منظما در محوطهٔ میدانی مذکور بصفوف مرتب موقع گرفتند متعاقباً علما ، روحانیون ومعززین ملی مربوطات حکومت کلان خصوصاً وسایر اهالی چکلهٔ علیای لوگر عموماً بیهم وارد و بایك جوش و خروش وحرارت سرشاریکه ازچهرها وحرکات مسرت امیز شان تراوش می نمود بمقابل قلعهٔ حکومتی که میدان وسیعی دارد بصفوف متعدد تقسیم‌وهر صنف مرتباً بمواضع معینه جا گرفته بورود هیئت رسمی انتظار می‌بردند .

بساعت ۱۱ نیم قبل از ظهر هیئت رسمی بسواری موترها داخل برکی را جان شده والدی الورود از طرف عموم طبقات ملکی و عسکری وطلبای مکتب با بهترین کیفیت علاقمندی پذیرائی گردیدند .

سپس از ایفای مراسم استقبالیهٔ ، والاشان جلالتماب محمد عمرخان والی کابل بوکالت هیئت رسمی سلامهای اعلیحضرت المتوکل علی الله پادشاه معارف گستر ومراحم والاحضرت صدراعظم معظم و

وزیرمعارف را با کلمات حرارتناك بعموم رسانیده از جانب حاضرین بادعا و نداهای حرارت ومسرت مقابله شد، درین هنگام هیئت رسمی بعد از ملاحظه پروگرام حفله و دروسط مجمع بزرگ عمومی حضور بهم رسانیدند درمحل مذکور پس از ایفای مراسم سلامی مکتب متوسط مرکزی لوگر ابتدا بخواندن چند آیهٔ قرآن پاك که از طرف حبیب الله خان متعلم رشید رشدیه متوسط قرائت گردید و بخطابهٔ و، ج، محمد عمر خان والی صاحب افتتاح شد، متصل آن مطابق پروگرام مرتبه خطابه های جامعی از طرف ع، ص عبدالاحمدخان معین صاحب معارف و ع، ع عبدالعلیخان کفیل حکومت کلان لوگر وشکریهٔ مدیر معارف ولایت وخطابهٔ پشتوی ص میر محمد اسحق خان سر معلم مکتب متوسط و احمد جانخان متعلم و صداقتمندان محمدعمرخان زقم خیل وشهسوار خان احمد زائی نمایندگان ومعززین لوگر ورئیس بلدیهٔ برکی راجان بالترتیب ایراد یافته اختتام حفله دو باره بخواندن چند آیهٔ قرانی که از طرف غلام جیلانی خان متعلم مکتب بالهجهٔ خوش و بلند قرائت گردید، بعمل آمد.

درانجام مراسم عمومی هیئت رسمی ومعززین لوگر و مامورین مرکز و حکام مربوطات وعلما بمعیت جناب والی صاحب مخصوصاً در سالون کلان حکومت تشریف برده شرینی افتتاحیه تقسیم و ساز های خوشی و مسرت از طرف عامهٔ طبقات ملی به نوازش آمد، نیز درین فرصت حسب منظوری وزارة جلیلهٔ معارف به ۲۴ نفر مدرسین وروحانیون لوگر انعامات مناسب داده شد. متعاقباً این حفلهٔ عرفان بساعت ۲ بعد از ظهر منحل و مدعوین بصرف طعامیکه از طرف وزارة جلیلهٔ معارف منظورو توسط حکومت کلان تهیه گردیده بود، پرداختند.

سپس درحالیکه جناب والی صاحب همروزه بکابل مراجعت نمودند و جمعیت بزرگی اهالی و معززین بمساکن خود شان مرخص شدند فردای آن بروز سه شنبه ۲۵ و روز چهار شنبه ۲۶ حوت عالیقدر صداقتمآبان معین صاحب وزارة معارف و رئیس صاحب تعلیم و تربیه بهمراهی ع، ع حاکم کلان لوگر و مدیر معارف به معاینهٔ مکاتب ابتدائی لوگر و اعطای هدایات مکمل اداری و تعلیمی و تهیه و ملاحظهٔ نشیمن گاهای تعلیمی طلبه پرداخته درظرف دوروز مکاتب برکی راجان، چرخ، کلنگار، محمد آغه را گردش نموده درضمن معاینه و اعطای دساتیر نظم ونسق اداری و تدریسی ومعلومات ازاحوال معلمین ومتعلمین جناب معین صاحب عدهٔ از اطفال فارغ التحصیل ابتدائی را که از شمولیت مکتب رشدیه متوسط زاید مانده بودند بر حسب عرایض اولیای طلاب مذکور جهت شمولیت مکتب دارالمعلمین مستعجله مرکز وزارة انتخاب و باعزامیت آنهائیکه از حیث سن وصحت بنیه مناسبت داشتند هدایات لازمه صادر نمودند بالمقابل دراثنای باز پرس و معاینه ازطرف طلبا واهالی معارف لوگر ذوق وحرارت

خوبی بنظر رسید و بهر مکتب از طرف متعلمین خطابه‌ها وترانه های مفصلی مبنی برخوش آمدی وتشکر عرفان پروری های حکومت متبوع وحسن توجهات وفعالیت وزارة جلیلهٔ معارف بحضورشان ایراد گردیده بجواب‌شان‌از طرف‌معین‌صاحب‌نصایح و اندرز های اخلاقی و هدایات لازمه شنیدند .

* * *

سواد خطابه های هیئت رسمی که بالترتیب ایراد فرموده اند :

نطق والی کابل

عزیزان من !

امروز خیلی مبتهج ومفتخرم که دریك عهد فرخنده وعصر درخشندهٔ علم ومعرفت بحیث یك والی ولایت ، برای ارتقای دینی‌ودنیوی ملت ، هدایات وارشادات‌یك پادشاه جوان جوان بخت افغانستان ووالاحضرت صدراعظم معظم رایکا یك تطبیق نموده ابواب سعادت وبختیاری رابر روی ابنای وطن باز ، واینك‌بعدازطی‌مراحل تعلیمات ابتدائی دوره های ثانوی را دراطراف ولایت بنام خدای پاك مسلسلاً افتتاح مینمایم :

عزیزان من ! چون اهمیت و قیمت این امر خطیر نزدارباب بصیرت پوشیده‌نبوده ، وفرضیت آن به قرآن پاك ، واحادیث منیف سید لولاك ، ثابت وظاهر گردیده ، وکافهٔ عقلای عالم ، حیات بشریت رابدون حصول آن غیرممکن شمرده ، و به عبارات (بی علم نتوان خدا را شناخت) این مدعارا واضح گردانیده اند ـ لهذامن بآوردن دلایل وبراهین ضرورت آن ، افکار اسلامیت عزیزانم را احتیاج ندانسته فقط بشکرانهٔ وجود یك پادشاه مسلمان قدردان علم وعرفان پرداخته ، توضیحات وجود وجریان مکاتب ثانوی را تصریح میکنم :

برادران عزیزم ! دورهٔ ثانوی مکاتب ، یك فضیلت وسعادت ثانی اولاد وطن‌است که درپرتو روشن علوم ابتدائی در شهراه فضایل عمومیهٔ دینی ودنیوی داخل شده بعد ازعروج مراتب دورهٔ ابتدائی به معارج دوره های عالی باقدام همت می برایند . البته نتائج علوم ثانوی وعالی پوشیده ومخفی نخواهد بود که برای انواع مساعدت وطن وملت یك فارغ التحصیل علوم عالی مستعد وآماده خواهد بود امانباید فراموش نمود که تاسیس وتکثیر دوره های متوسط وعالی خصوصاً دراطراف واکناف وطن باین سرعت ، چقدر زحمت وبکدام اندازه مشقت را ازحیث فراهم آوری وسایل تعلیمی وتنظیمی به ارباب معارف تولید میکند ـ ولی ایثار بزرگ وعشق مفرط شاه جوان معارف خواه اعلیحضرت المتوکل علی الله برای تمام اشکالات وتحمل آن همه زحمات مستعدوآماده گردیده وبرای‌وصول این مأمول مقدس ـ یك جوان بافکرومعرفت را ازخاندان مقدس خویش برگزیده و پول های هنگفتی رادر بودجهٔ معارف مساعدت فرموده

و ، ج ، محمد عمر خان والی ولایت کابل درحال ایراد نطق

ست وازطرف دیگر هم فکری ها وفداکاریها و قدردانی های شماملت عزیزآنقدر سهولت هارا بهم رسانیده که اینك می بینم به لطف ومرحمت الهی وعنایات دیانت سماة پادشاهی معارف وطن که منبع سعادت ومنشاء استقبال تابندهٔ یك مملکت عقلاً ونقلاً ثابت شده است در نزدیك ترین زمان به اوج رفعت سر کشیده و انظار ناظرین را از هر طرف روشن ومنور گردانیده است

« برین مژده ، گرجان فشانیم رواست »

عزیزان من : حکومت جدی و خیرخواه دین ودنیای شما همفکری ها و همکاریهای ملت عزیز خود را همیشه بخاطر داشته در راه سعی وعمل روش ورفتار احسن ، واقتدای نیك رعایای قدردان احسان فهم خود را که بهمه حال وهمه احوال پیروی های خیالات قیمتدار پدر تاجدار محبوب خود شان را جداً نموده اند فراموش نخواهد کرد و چیزیکه آتیهٔ درخشان افغانستان را بسریعترین آوان پیش روی مرام خاص و عدم مجسم می گرداند همین اتحاد فکر و عمل حکومت و ملت است ـ پس ما باید باین اعطای خدای توانای خود که نصیب ما گشته ویك قاید جوان جوان بخت با علم و معرفت را بما اعطا فرموده بیش از بیشتر متشکر و مفتخر باشیم و برای بقای عمر وسلطنت اعلیحضرت المتوکل علی الله

و کافهٔ خاندان شاهی دست دعای خود ها را همیشه بلند داشته بلندترین مراتب رضای خداوندی را برای اعلیحضرت سعید شهید راه رضای خدا که بانی این همه سعادتهای ما بود استدعا نمائیم در خاتمه دعا میکنم که الهی این اتحاد و اتفاق ملت و حکومت را از افغانستان نگبرد زنده باد اعلیحضرت المتوکل علی الله ، پاینده و درخشنده باد ملت و مملکت افغانستان.

خطابهٔ معین معارف

حضرات محترم !

افتخار دارم که بنام خداوند یکتا حسب اراده و نیات خسروانه و والاحضرت افخم صدر اعظم صاحب بامر عالیقدر جلالتمآب وزیر دانشمند معارف امروز در مرکز حکومتی کلان لوگر اولین مکتب متوسطه را افتتاح مینمائیم.

برادران عزیز ! جای بسیار شکر گذاری است که در اثر مساعی حکومت بهی خواه معارف پرور ما لوای علم ومعرفت در هر گوشه و کنار وطن عزیز بلند و ابنای این خاك پاك درجادهٔ وسیع ترقیات علمی و عرفانی مسعودانه پویان میباشند مزیت و اوصاف علم بهمه کس معلوم و این موهبت خدائی از تعریف مستغنی است ، عزت و شان علم را این کلام که میگوید : « بی علم نتوان خدارا شناخت » خوبتر تمثیل میدهد .

ترقیات حیرت انگیز بشریت مرهون کرامت علم و دانش است ، بسا اقوام دنیا بعلم و دانش کوس سیادت و آقائی را در صحنهٔ پهناور گیتی نواختند و بسا اقوام دیگر بعلت فقدان علم و دانش از مقامات بلند حیات اجتماعی خویش بورطهٔ ناکامی و گم نامی و ذلت پرتاب شدند .

پس میتوان گفت که وسایل همه ترقیات مدنی اقوام دنیا علم و دانش است .

باید دانست که اساس کاخ منیع معرفت دورهٔ ابتدائی است ، چون تعلیم ابتدائی برفع احتیاجات علمی شاگردان بدرجهٔ کمال متکفل شده نمیتواند وزارت معارف بتأسی نظریات ترقی خواهانهٔ اعلیحضرت همایونی خواست تا از نقاطیکه عدهٔ فارغ التحصیلان دورهٔ ابتدائی زیاد است سویه علمی آن منطقه را تا یك اندازه بلند برده بتاسیس مکاتب متوسط که مهرهٔ دوم تحصیلات علمی است اقدام نماید .

پس میتوان گفت که همچه اقدامات نافعهٔ از چنان نعمای قابل قدریست که از شکریهٔ آن بدر شده نمیتوانیم ، زیرا افتخارات ، ترقیات ، آسایش ، رفاه ، سعادت حالیه و آیندهٔ وطن عزیز ما مرهون همچه اقدامات نافعه میباشد ، چه تاعلم نیاموزیم بذروهٔ عالی ترقی وتمدن صعود کرده نمیتوانیم وتا ازدانش بهره نیندوزیم ثروت تجارت ، صنعت ، زراعت وبالاخره سایر اوضاع اجتماعی و مدنی ترقی کرده نمی نواند .

پس وسایل تمام نیکنامی و بختیاری رشد و ترقی اجتماعیهٔ ما معارف و علم است .

ع ، ص عبدالاحمدخان معین‌وزارت معارف دروقت ایراد خطابه

بنا بران اولیای اطفال قدر این نعمت را بدانید و با حوال امروزهٔ خود شکر کنید که خداوند متعال بما یك حکومت معارف پرور ترقی خواه عنایت نموده و روز بروز برای بهبود وسعادت اجتماعی و مدنی کوشش مینماید وباید توجه نمود که اولادها بعد از فراغ مکتب درخانهٔ خودها بنوشتن ، خواندن واحضار دروس خود ساعی و کوشان بوده و همچنانکه ادارهٔ مکتب در تربیهٔ فکری و اخلاقی انها متوجه است اولیای اوشان نیز باهیئت تربیوی مکتب معاون بوده درمواظبت ومراقبت اخلاقی وتعلیمی آنها فرو گذاشت ننمایند ، تا اوقات صباوت و آوان شباب شان وقف تحصیل بوده گوهر گرانبهای علم و معرفت را بدست آورده بتوانند .

درخاتمه ازجناب والی‌صاحب،حاکم‌صاحب کلان لوگر و مدیر معارف ولایت کابل که در معارف ذوق وعلاقمندیها دارند و بفراهم آوردن وسایل تاسیس این مکتب زحمت کشیده اند تشکر وامتنان نموده و توجهات عرفان پرورانهٔ شانرا راجع بمکاتب مربوط شان بیش از پیش میخواهم‌ودعامیکنم که‌خداوندمتعال‌سایهٔ شهریار معارف پرورما اعلیحضرت المتوکل علی‌الله را از

سر ملت افغانستان کم نگر داند وملت عزیز مارا به نیکنامی هاوسعادت دینی و دنیوی نایل گرداناد

خطابهٔ وکیل حکومت کلان لوگر :

جناب والی صاحب و عالیقدر معین صاحب وحضار محترم !

لله الحمد امروز مسعود و بختیار هستیم که درزیر سایه ترقی و ابهٔ شهریار جوان بخت ملت دوست معارف پرورما اعلیحضرت همایونی (محمد ظاهر شاه) دریك دورهٔ امن و آسایش دروازه های ترقی و تعالی علم ، عرفان ، کسب و کمال رابر روی ابنای وطن عزیز کشاده می بینیم .

وخیلی جای سپاس گذاری است که درین دورهٔ نیك بختی وسعادت یامرقع طلائی بفضل و کرم خداوند تعالی ومساعی اعلیحضرت اقدس همایونی واعمام بزرگوار شان ودیگر اولیای امور مملکت امور حیاتی ومدنیه ما مترقیانه تحت نظم و نسق کامل بمجاری طبیعی خود جریان داشته وبانهضت های سریع اجتماعی طرف تقدم وتکامل میرود که ازانجمله نهضت عرفانی وعلمی وادبی ما در راس همهٔ این نهضتها قرار گرفته است .

شهریار جوان بخت علم وادب پرورما به نفس نفیس شاهانه شب و روز متوجه این امر اند که اولاد وطن عزیزشان اعم از سایر طبقات ملت از علم وهنر بهرهٔ کافی داشته درمیدان زندگانی باسلحهٔ دانش وفضل وکمال مجهز ومسلح باشند تا درمیدان ترقی وتقدم و تنازع معرکهٔ حیات ازسایر ملل عقب نباشد بنابرین امر ، وزارة جلیلهٔ معارف ما باچنان تشکیلات وسیع که تاریخ وطن ما بیاد ندارد شروع بکار نموده وانوار علم مطابق ارشادات حکومت متبوع ومهربان ما برای تربیه وتعلیم افراد وطن وتعمیم علم وعرفان درخاموش ترین زوایای وطن حکم فرمائی دارد ، ومامورین لایق معارف بجدیت و فعالیت خستگی ناپذیری مشغول کار روائی میباشند .

چون مکتب رشدیه یامتوسط خشت دوم کاخ علم و عرفان است وفارغ التحصیلان این دوره صاحب معلومات وسیع گردیده استعداد وقابلیت هرگونه کسب وکمال را دارا میشود پس بنده ازطرف عموم مامورین ، علما ، مشایخ ومعززین حکومت کلان لوگر درمقابل این لطف واحسان حکومت محبوب خود که تاسیس مکتب رشدیه را درمرکز حکومت کلان لوگر اول بار منظور فرموده اند مراتب تشکر وامتنان خود را توسط والاشان جلالتماب والی صاحب وعالیقدرجلالتماب معین صاحب وزارة معارف بحکومت معارف پرور خود عرض وتقدیم کرده ازخداوند متعال آرزو دارم که سایه همما پایهٔ شهریار عرفان پرور ترقی خواه ملت دوست مارا باوالاحضرت اشرف صدراعظم صاحب وخاندان نجیب شاهی ازسر ملت افغانستان کم وکوتاه نگرداند وافغانستان عزیز رامطابق نیات و مقاصد عالهٔ شان بذروه های بلند تعالی و ارتقامشرف گرداند .

نطق شکریهٔ مدیر معارف :

معظمین اجل و حضار محترم !

مدیر معارف ولایت و معلمین مکاتب ازابراز شکریهٔ لطف واحسان اعلیحضرت (المتوکل علی الله)

شهریار معارف پرور و اعیام جلیل القدر ذات شاهانه و خدمات قیمت دار جناب سردار محمد نعیم خان وزیر وطن خواه معارف که نسبت به توسیع مکاتب ابتدائی و تاسیسات پیهم مکاتب متوسط و تعمیم علم و عرفان از وره بساحهٔ عمل میگذارند قاصر است .

واز ینکه ذوات اجل والی‌صاحب ومعین صاحب و رئیس صاحب به نیابت وزیر دانشمند معارف از کابل و شما حضرات از مربوطات لوگر قبول زحمت فرموده بشمولیت خود ها درین حفلهٔ عرفانی بر ما خدمت کاران منت گذاشته اید ، سپاس گذاریم .

حضرات اجل ! از نهضت های بزرگ امروزهٔ وطن که خوشبختانه در تمام شعب حیاتی ومخصوصاً درقسمت معارف افغانستان دیده میشود ، پیداست که حکومت دیندار وترقیخواه ما میخواهد سعادت آیندهٔ ملت و مملکت را از ناحیهٔ علم وعرفان که جز این راهی نیست بصورت اساسی تامین نماید .

چیزیکه مارا به نتائج درخشان مزید کامیابی این نصب العین مقدس حکومت بشارة میدهد همانا حرارتهای فوق العادهٔ ملت فداکار اعلیحضرت همایونی است که ازهر موسسهٔ خورد و بزرگ عرفانی بابهترین کیفیت جوش و خروش استقبال مینماید . یقین داریم که لله الحمد امروز ابنای وطن اعم از علما ، روحانیون وسایرین باین پی برده اند که عموم سنجشهای حکومت متبوع ، خودشان مایهٔ ناز ملت واز همان کارنامه‌های ابرومندی است که مملکت را بسعادت ابدی مشرف می‌سازد .

ازانجمله شالودهٔ معارف ما که تاریخ آن بصورت صحیح ازین دورهٔ منور تجاوز نمیکند بر اساسی ریخته است که اهمیت عملی گردیدن پروگرام مکمل آن ایجاب نمود درراس وزارة معارف فردی ازخاندان جلیل شاهی همچوذات دانشمند اشرف وزیر صاحب معارف جا گرفته و بابهترین علاقمندی بتواند پلان توسیع معارف را درتمام ادوار تعلیمی تطبیق بدهد .

لهذا براساس این منظور فرخنده می بینم که دورهای ابتدائی مکاتب در هر جا تکمیل و بر علاوهٔ مکاتب عالی مراکز اقدامات در اطراف هم تاسیسات مکاتب متوسط بسرعت جاری است بنا بران مدیریت معارف ولایت کابل که گوشهٔ ازین خدمت پاك را برعهده دارد ، از خدای خود توفیق میخواهد تا این اولادهای معنوی اعلیحضرت همایونی را برطبق هدایات ونظریات عالی وزارة جلیلهٔ معارف بداخل دایرهٔ اخلاق دیانت ، صداقت و امانت تربیه نماید ، و بدان وسیله یك آن اولتر رضامندی اولوالامر معظم ووالاحضرتین افخم و حضرت آمر باشرف خود وزیر صاحب معارف وشما حضرات راحاصل کنند .

(زنده باد اعلیحضرت المتوکل علی الله)

پس از این سرمعلم و یك نفر از شاگردان مکتب و بعضی از معززین لوگر که اسمای شان دربالا تذکار شد معروضات شکریه بفارسی وپشتو ایراد کردند که از سبب ضیق صفحات مجله بدرج آن موفق شده نتوانستیم .

اعطای نشان معارف

به پروفیسر هنری هراس مستشرق

ومدیر دار الفنون بمبئی

پروفیسر هنری هراس اسپانیولی که ازمدتها درهند مقیم ودر رشتهٔ تاریخ مشغول تحقیقات میباشند وحاضراً در دارالفنون بمبئی سمت‌مدیری را دارند، سه سال پیش برای سیاحت بافغانستان آمده، کابل وسائر بلاد تاریخی مارا تماشا کردند وبامؤسسات عرفانی مملکت معرفت بهم رسانیدند وسپس بهند برگشته رسائلی چند نسبت به تاریخ قدیم این مرز بوم تالیف و منجمله راجع به مجسمه تراشیهای یونانی وبودائی گندهارا ومنشأ ژیزویت ها (یسوعیین) ومهداقوام آرین‌نظریات تازهٔ را بوجود آوردند که بعضی از ین آثار شان درمجله وسالنامهٔ کابل ترجمه واقتباس شده است و از طرف دیگر پروفیسر موصوف با انجمن ادبی روابط عرفانی خویش را قایم و همواره باکمك های قلمی خود با نشریات ماهمکاری میفرمودند. همان است که از اثرهمین حسن علاقه مندی که نسبت بوطن عزیزما دارند ونیز باحترام مقام علمی ایشان‌انجمن‌ادبی‌ووزارت معارف، ازحضور پادشاه معارف‌پرورخود خواهش نمود تا یك نشان معارف را به پروفیسر موصوف اعطاء فرمایند. چنانچه ذات اقدس‌ملوکانه که همواره ازخدمات‌علمی تقدیر میفرمایند، خواهش وزارت معارف و انجمن ادبی را مورد قبول حضور خویش قرار داده یك قطعه نشان درجه دوم معارف را توسط اعتبار نامهٔ نمره (۱۵۳ بر ۱۴۲۸) تاریخی ۲۹ ثور ۱۳۱۶ بنام‌پروفیسر هنری‌هراس‌منظور فرمودند. همان‌بود که نشان بااعتبار نامه‌اش به‌قونسلگری اعلیحضرت مقیم بمبئی ارسال گردیده، ع، عبدالرحمن خان قونسل بتاریخ ۱۴ دلو ۱۳۱۶ (۱۷ فروری ۱۹۳۸) به تقریب اعطای نشان مذکور مجلس بزرگ وباشکوهی مرکب ازرئیس الوزراء ووزیر معارف وبسیاری از وزراء ومامورین عالی رتبهٔ حکومت بمبئی ونماینده گان قونسلی ایران تورکیه، مصر، عراق، ایطالیا، پرتگال، فرانسه چکوسلواکیه، المان، پولند، جاپان، چین ومدیران جرائد معتبر وپروفیسرهای‌دارالفنون‌و مدارس مهمه وباقی ادباء وفضلای بمبئی که جمله قریب ۵۰ تن میشدند ترتیب داده باتشریفات لازمه، نشان درجهٔ دوم معارف را از طرف اعلیحضرت پادشاه افغانستان بنام وزارت معارف وانجمن ادبی به پروفیسر موصوف‌اعطاء کردند.

صورت نطقهائیکه درین مجلس مابین ع، عبدالرحمن خان قونسل اعلیحضرت و جناب پروفیسر هراس تعاطی شده، ذیلاً برای اطلاع خوانندگان عزیز درج میشود:

قونسل افغانی نشان را به سینهٔ پروفیسر می آویزند.

نطق قونسل افغانستان

حضار محترم ، خانم ها و آقایان !

شرف افتخار دارم که نشان درجه دوم معارف افغانستان را که وزارت معارف حکومت متبوعه ام تصویب نموده و از حضور مبارك اعلیحضرت پادشاه من منظور فرموده شده با اعتماد نامهٔ مبارك شان برای دکتور هراس تقدیم میکنم .

دکتور هراس مورخ و مدیر موسسهٔ تاریخ بمبئی هستند که در سال ۱۹۳٤ بغرض سیاحت در افغانستان رفته و اکثر حصص تاریخی افغانستان را معاینه نموده و راجع به تاریخ افغانستان اظهار نظریه فرموده چنانچه نظریهٔ شان در جرائد افغانی و هندی شائع شده که حقیقتاً تیوری (نظریات) بزرگی را در علم تاریخ افزوده اند .

درنظر اهل علم روشن است که محیط مرتفع افغانستان که میان چهار محیط اعظم قطعهٔ شرق مانند هندوستان - ایران - ترکستان - چین واقع است فوق العاده مهم میباشد ولیکن متأسفانه تاهنوز قسمت بزرگ تاریخ مهم این سر زمین کشف نشده و بعضی مزایائیکه در علم تاریخ روشن است در تاریخ همسایگان بقلم رفته است اما نمیتوان حك و یا انکار کرد ، که بلخ و ری (هرات)

پروفیسر بعد از گرفتن نشان ازقونسل افغانی تشکر میکند.

پای تخت امپراطور های بزرگ و عظیم الشان باختر یا باکتر یا پختون آریان نژادان بوده اند حتی زر دشت نیز به بلخ منسوب است .

نظریات نویسنده های مشهور علم تاریخ شاهد است و گفته اند که (تاریخ افغانستان فوق العاده مهم است تا پیچیده گیهای آن کشف نگردد نمیتوان از حقائق تاریخ شرق استنباط کرد .)

بدین مناسبت حکومت اعلیحضرت محمدظاهر شاه پادشاه من بنام پیشرفت عرفان و علم تاریخ و اعزاز اهل علم وفضل این نشان را برای دکتور هراس عطا فرموده که خوش بختانه آنرا اکنون بحضور حضار محترم برایشان تقدیم مینمایم .

لهذا افغانستان از دکتور هراس وعلمای خبیر آرزو میکنند تادر تاریخ افغانستان که همسایهٔ مهم ونیك و خیر خواه هندوستان است حتی الامکان تتبعات قابل قدری نموده و مزایای مهم و نهضت آن سرزمین را برای پیشرفت علم تاریخ کشف فرمایند . در خاتمه زنده باد اعلیحضرت پادشاه علم پرور و معارف دوست افغانستان .

نطق پروفیسر هراس

فریضهٔ اولین من درین موقع یادگاری اینست که از عالیقدر شما التماس نمایم تا احساسات و

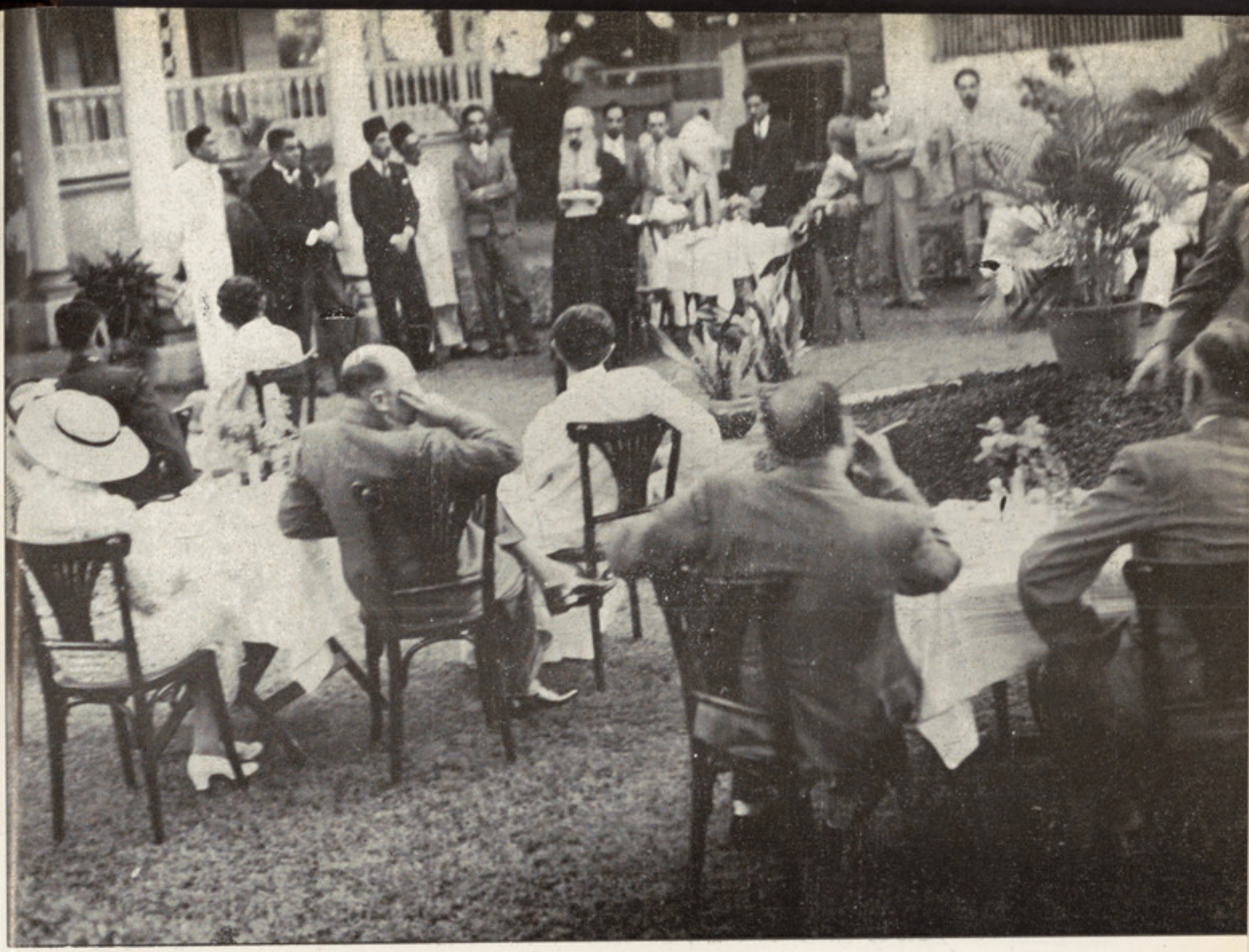

نطق پروفیسر هنری هراس بعد از گرفتن نشان معارف افغانستان.

تشکرات قلبی مرا بحضور اعلیحضرت اقدس همایونی پادشاه افغانستان و حکومت مقدسهٔ افغانی به نسبت افتخار بزرگیکه اعلیحضرت همایونی بوکالت شما امروز برمن مبذول فرموده اند تقدیم فرمائید.

در موقع مسافرت اخیرم بمن معلوم گردید که افغانستان از تمام ممالکیکه دیده ام مهمان نوازتر میباشد. افغانها چه ثروت مند و چه غریب، خوش دارند که ازمهمان خود شان بسه منتهادرجه حرمت واحترام نمایند وخیلی مسرور میشوند که خدمت نموده وخوشی و انبساط مهمان خودرا فراهم نمایندوشخص مهمان درایام اقامت و توقف خود در بین افغانها فوق العاده احساس راحت و آسایش مینماید.

من قبل از مسافرت خود خبر نداشتم که مهمان نوازی و مهربانی ملت افغانی تا این درجه وسیع بوده و وسعت داشته باشد. ولی حقیقت است که افغانستان ازان کوه های دشوار گذاریکه در زمستان لباس سفید بخود می پوشد و هوای بهشتی را دارا میباشد امروز بوسیلهٔ زبندهٔ حقیقی خود اعلیحضرت محمد ظاهر شاه همان صفت عظمت داران بحیرهٔ عرب را صاحب است ومانند همان اوصاف، دوستان قدیمی خود

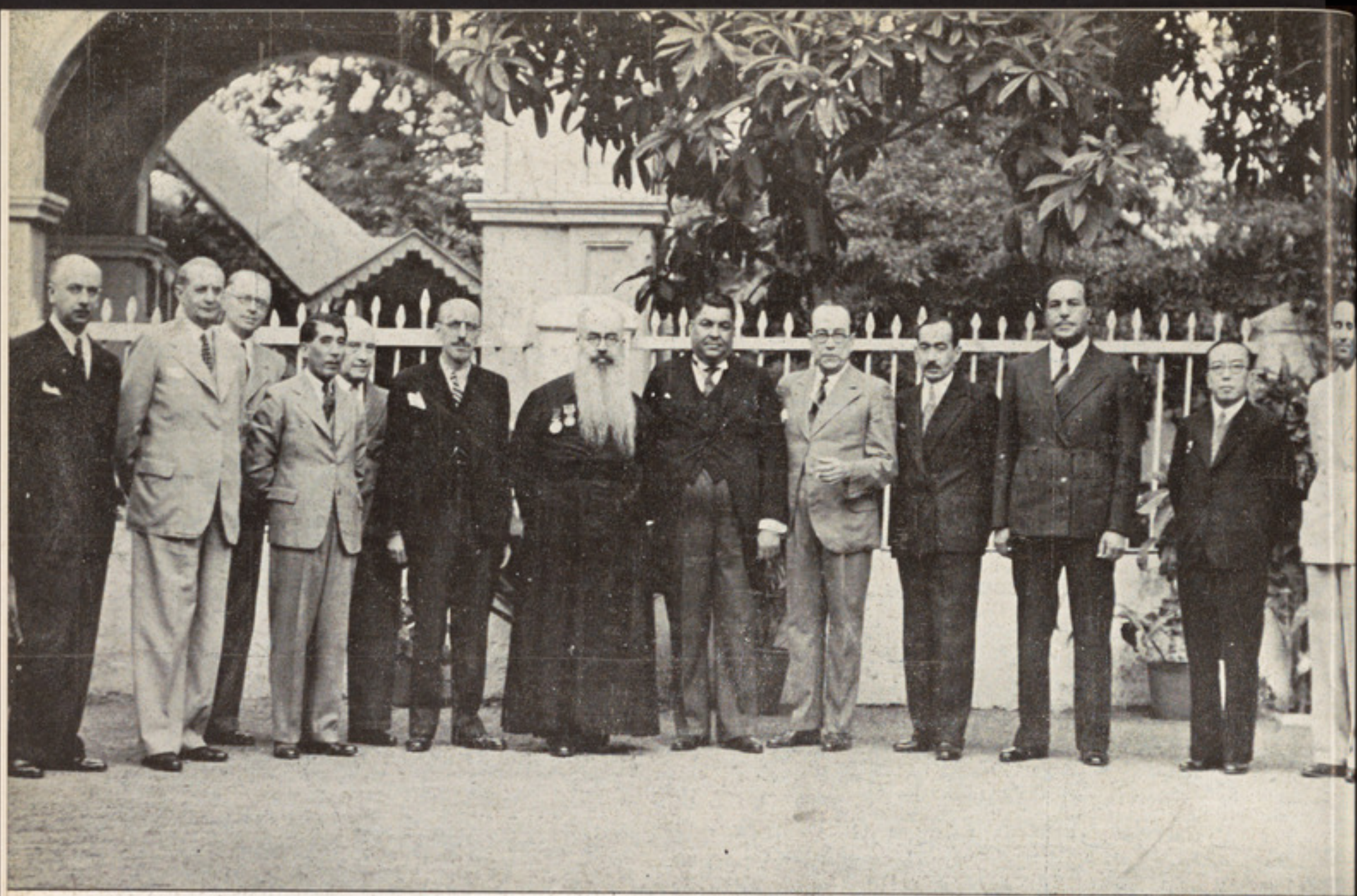

مجلس اعطای نشان درجه دوم معارف افغانستان به پروفیسر هنری هراس مستشرق ومدیر دارالفنون بمبئی؛ دروسط پروفیسر هراس وپهلوی شان ع، عبدالرحمن خان قونسل اعلیحضرت دربمبئی وباطراف آنها قونسل های خارجه که درجملهٔ مدعوین شامل بودند.

را عزت افزائی میفرمایند وهم خاطر نشان میسازند چیز یرا که فراموش نمیشود و نخواهد شد . بلی افغانستان ملجاء سیاحین وماوای مسافرین و حرم مقدس است که انسان آنجا برادری حقیقی ومحبت و الفت طبیعی را احساس مینماید .

عالیقدر شما از سیاحت بنده درافغانستان تذکر فرمودید. حقیقتاً وضعیت مخصوص افغانستان را شما بیادم دادید سیاحت من در افغانستان از نقطهٔ نظر علم تاریخ وعلم طبقات الارض از تمام ممالکیکه رفته ام دلچسپ تر بود ، افغانستان بقلب چهار ممالك مهم مانند هندوستان ، ایران ، چین ، ترکستان واقع است در وقت قدیم تهذیب فوق العاده در آنجا موجود بود بخاطر انسان خطور میکند که فراز کوه هندوکش و سفید کوه شاید بیشتر از همه به تنویر خیال شخص مقدر مواجه شده که تخیلات بزرگ آن بدنیا انعکاس نموده و حسن احساسات قلبی آن دنیا را منور ساخته باشد و دنیا از انعکاس و برق آن صورت تمدن بخود گرفته باشد . آشکارا و هویدا میگرداند که تمدن باشندگان قدیم آن سامان ازان دره های سبز که آب مذاب شدهٔ برف مسرورانه با آب های نهر ممزوج و به اطراف منتشر میشود به

ممالك همسایهٔ خود فرود آمده و تهذیب عدیم المثل را به اطراف خود شان منتشر نموده چنانچه معلوم است که تهذیب تاریخی چین به زاویهٔ جنوب شرقی بهم جواری پامیر وسعت پیدا کرده و در اندیا (هند) اول تهذیب در عصر (هرپه Harapa) (موهنجودیرو Mohenjodiro) به ظهور رسیده و همچنان در سرزمین هائیکه سلسلهٔ کوهای افغانستان سایه افگن است اثر بخشیده است معلوم میشود که (آیریانام Air Yanam) (وائجو Vaêjo) از شمال افغانستان بوده اند و طوریکه فرمودید زردشت شروع تبلیغ دین خود را بهمان سرزمین نموده است لاکن افغانستان نه تنها تبلیغ تهذیب را به ممالك همجوار خود نموده بلکه تهذیب و تمدن آن در حدود خودش هم وسعت یافته چنانچه ظهورات حیرت انگیز آنها حسب ذیل هستند :

مقبرهٔ عظیم الجثهٔ سرپهن ایبك و تپه های غوزهٔ زنبور مانند بامیان که در آنجا پیشوایان بودائی زیست میکردند مقبولانه بوسیلهٔ آلات و برس تعمیر وخاتم کاری شده و میخواستند که مقبره های خود را بطورعمودی به نسبت روم ها بهتر بسازند . مکتب صنعت و حرفت گریکو بودیك (یونانی و بودائی) (گندهارا Gandhara) که اولین مهارت مجسمه سازی از پلسکاری (Kambhojas Gandhara) تاسیس شده بود واقع دردشتهای هدهٔ جلال آباد است . دروازهٔ رواق خشتی جسیم و بزرگ قصر محمود غزنوی که از طوفان حوادث مدافعه مینمود تقریبا از ده قرن پیش در قرب قلعهٔ بست غزنی موجود است . اگرما از صحنهٔ صنعت وحرفت عبور نموده بمیدان ادبیات ورسامی داخل شویم گفته میتوانیم که مکتب بهزاد در هرات تحت حمایت حرفت وصنعت (می سیناس Mecenas) که بنام سلطان حسین مرزا نامیده میشد واقع بوده و شاهنامهٔ مشهور فردوسی تحت حمایت سلطان محمود غزنوی درغزنی نوشته شده است . اثرات تاریخی افغانستان مملو از یادگارهای مهمان نوازی آن خطه بهمان لطف مخصوصی در تخلیه من موجود است که مانند قاشهای خربوزهٔ بلخ و بدخشان همیش بخاطر فاتح دهلی اعلیحضرت بابر پادشاه موجود بود .

فعلاً مرحمت وخیرخواهی اعلیحضرت پادشاه افغانستان مناسبات را طوری استحکام بخشیده که من علاقه مند و بستهٔ به افغانستان میباشم .

مجدداً خواهشمندم که اظهارات شکران صداقت مندانه و احترام کارانه ام را بحضور اعلیحضرت اقدس همایونی و حکومت افغانی به نسبت اعطای افتخاریکه بر بنده فرموده اند تقدیم فرمائید . خداوند قادروتوانا به اعلیحضرت همایونی حکمرانی بادوام کامیابانه باساس عدالت وخیرخواهی ورضاجوئی که خودخداوند خوش دارد اعطا فرماید .

عالم مطبوعات

تجدید سال جراید وطنی

در اول سال جاری اکثر مطبوعات داخلی وارد سال جدید خود شده و با مزایای صوری ومعنوی بیشتری شماره های اول خویش را تقدیم خوانندگان خود نموده اند. منجمله جریدهٔ ملی «انیس» بامضامین بهتر (پشتو و فارسی) ووقایهٔ رنگین و زیبا سال دوازدهم خویش را آغاز نموده ومجلهٔ «اقتصاد» و«مجموعهٔ صحیه» که هر دو از بهترین جرائد مسلکی وطن ما بشمار میروند بصورت شماره های فوق العادهٔ بس زیبا و جامعی سال هشتم حیات مطبوعاتی خویش را اعلان کرده اند، وبالاخره جرائد هفتگی اتفاق اسلام هرات و اتحاد مشرقی جلال آباد که هردو از کهن سال ترین جرائد مملکت محسوبند بامقالات ومضامین برجسته تری علی الترتیب بسال هجدهم وبیستم نشریات خویش قدم گذاشته اند. ما به نسبت تجدید سال این جرائد وطن که هر یك درقسمت خدمات اجتماعی سهم بزرگی را متکفل میباشند، کمال مسرت را داشته با این مختصر مراتب تبریکات صمیمانهٔ خویش را به مدیران فاضل وسائر همکاران فعال آنها تقدیم کرده توفیقات مزیدی را درراه خدمات جامعوی که برعهده دارند از درگاه حضرت خداوندی (ج) برایشان تمنامیکنیم. «مجله کابل»

د دی کال په اول کښې لمړنۍ اکثر داخلی مطبوعات په خپل نوی کال کښې داخل شو او په ډیر ظاهری او معنوی ښایست سره ئې خپلې لمړی شماری محترمو لوستونکو ته وړاندی کړیدی.

دهغو څخه د «انیس» ملی جریدی سره د بهترو پښتو او فارسی مضامینو او دښو ډولی رنګینو وقایه و خپل څور لسم کال شروع که.

او «داقتصاد» مجلی او «صحیه مجموعی» چه دواړه د وطن د بهتر و مسلکی جرایدو څخه حسابیږی په ډیر ښایسته ډول سره دخپل مطبوعاتی ژوند دا تم کال د شروع اعلان کړیدی.

او یا هفتگی جرایدو داتفاق اسلام دهرات او اتحاد مشرقی دجلال آبادچه دواړه څونژ د وطن مشری او معمری مجلی دی سره د ښوښو مقالو او دلوړو لوړو مضامینو به ترتیب سره په اتلسم او په شلم کال دخپلو نشر کید و کښې قدم اینودی دی مونږ په نسبت دنوی کال ددی وطنی جرید و سره چه هریوی داجتماعی خدمت په قسمت کښې غټه برخه اخیستی ده ډیره خوشالی کوو په دی اختصار سره خپله مبارکی هغو فاضلو محترمو مدیرانو اوټولو همکارانو د هغو ته وړاندی کوو او د دوی دپاره ډیر ډیر توفیقونه ددی خدمتونو چه هریوئی په غاړه لری دخدای پاك (جل جلاله) څخه غواړو. (پشتو ټولنی)

یادداشت‌های سودمند

علاج بیهوشی :

اشخاصیکه بیهوش شده رنگ وچهرهٔ شان سفید گردیده بر زمین افتاده میباشندباید برای شان جای راحتی آماده شود ـ پائین گذاشتن سر به نسبت جسم بهترین وسیله ایست وبوسیلهٔ آن جهت کمی خون اضطراب و ضعف قلب دردوران خون سهولت پیش می شود استعمال مقدار کمی فولونیا، سرکهٔ تیز باکافور که پیش بینی گرفته شود مفید ثابت میشود .

یخ برده گی دستها و پاها :

پیش ازانکه دستها و پاهای یخ برده گی بترکد لازم است که هرشب بآب ایمو مالش کرده شود بهتر آن است که پله‌های لیمو بالای آن‌ها گذاشته‌شودخارش و سوزشیکه دراثر آن پیدامیشود کم گردیده بالاخره کاملاً ساکت میشود.

ترکیده گی ودرشتی دستها :

بامالش آب لیمو و گلسرین پوست قشنگ ونرمی پیدا شده ودرشتی آن کاملاً برطرف میشود.

تب های خفیف :

برای تب‌های سبك وخصوصاً سرماخورده گی اطفال اگر پله‌های لیمو بالای شقه‌ها گذاشته شود تاثیر بزرگی می بخشد و مریض را راحت میسازد کنین و از قبیل آن دیگر ادویه جات حاجت ندارد .

دوای پاك کردن دندان :

وسیلهٔ ساده ومفیدی برای پاك نگهداشتن داندانها چند قطره آب لیمو است و در اثر استعمال آن دندانها خیلی سالم می ماند .

لیموناد گرم برای مریضها :

برای همه اقسام سرماخوردگیهای سبك لیموناد گرم خیلی مفید است زیرا هم عرق میاورد و هم در عمل معده و گرده ها سهولت پیش می کند .

علاج گلودردی :

یك کاشق ماست خوری عسل که در ۲۰ گرام آب جوش داده شود و تا اندازهٔ امکان داغ نوشیده شود درد گلو را که در اثر زکام پیدا شده و در فرو بردن چیزی درد شدیدی تولید میکند رفع مینماید .

خشك نمودن گلا های مخملی :

اول قطره های آب از گلاه ریختانده شود با دستمال نباید خشك کرده شود بلکه با مخمل هم رنگی که بروی آن کشیده شود خشك کرده شود .

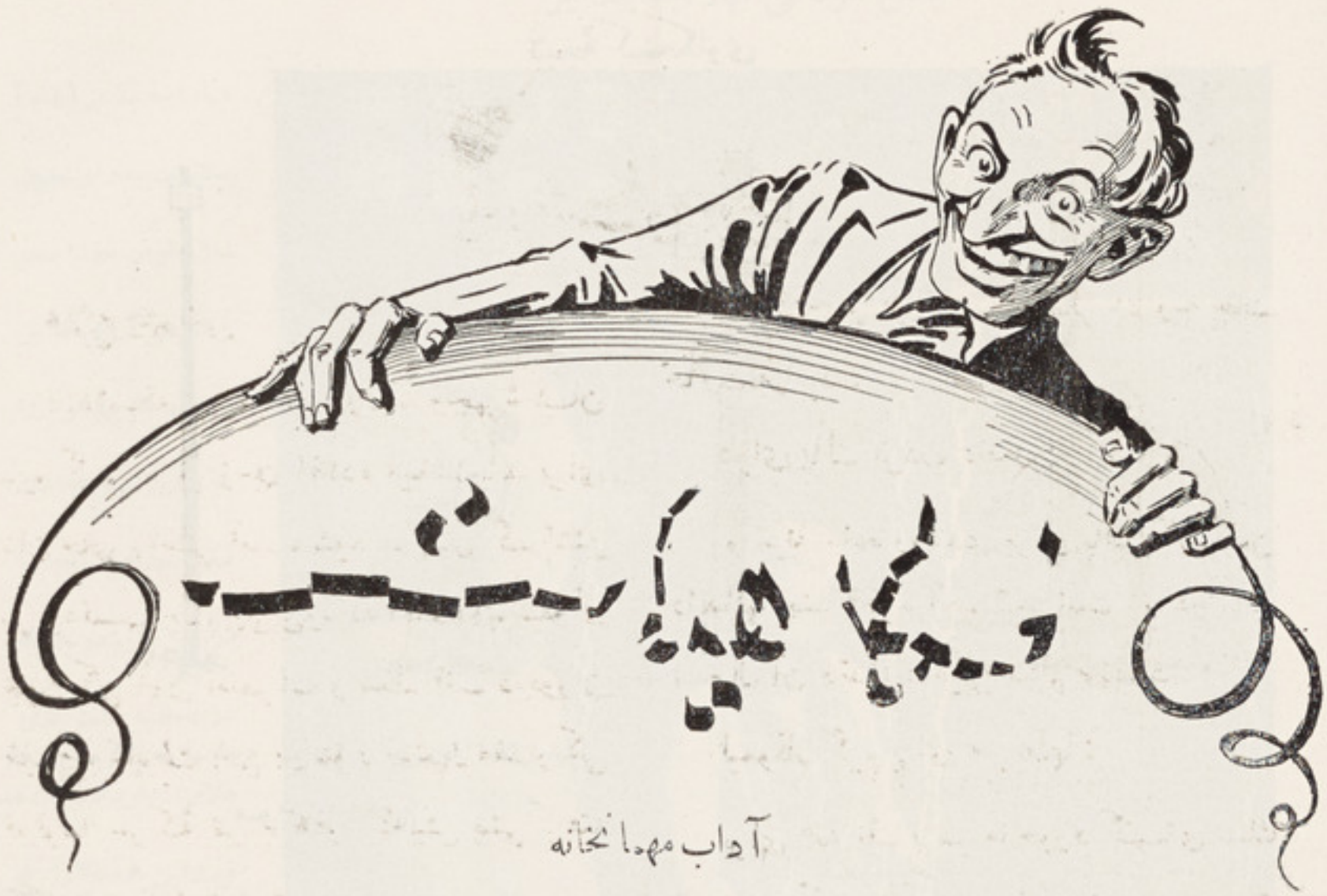

آداب مهمانخانه

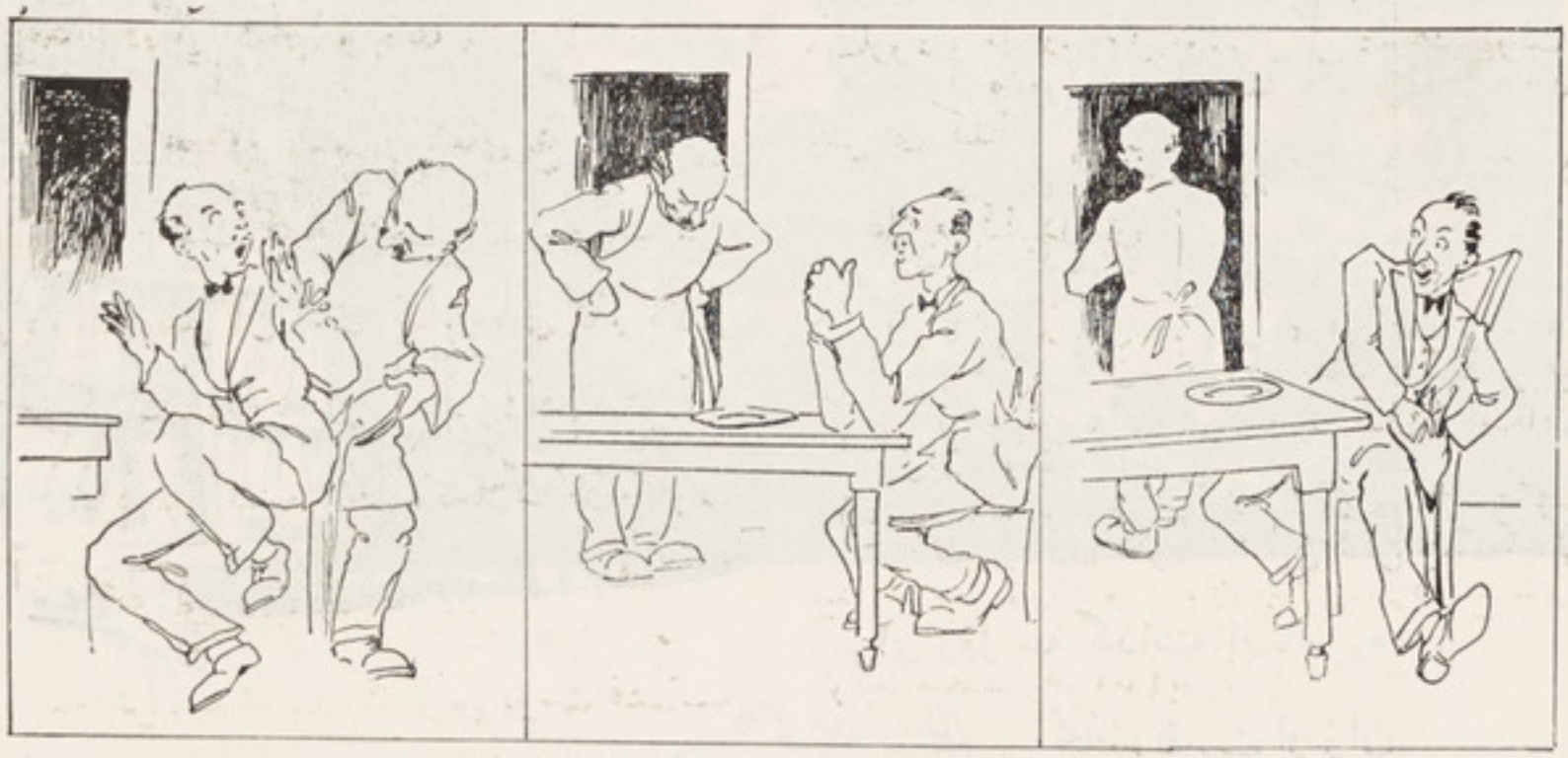

شخصی دریك مهمان‌خانه برای طعام خوردن داخل شده ، یك مرغ یخنی خواست ، اما چون اشتها نداشت مرغ را کامل خورده نتوانست . همینکه پیش خدمت بیرون رفت ، بعجله مرغ را در اخباری پیچیده بجیب خود گذاشت . پیش خدمت که آمد ، دید در بشقاب اثری از مرغ باقی نیست،موضوع را فهمیده وقتیکه هوش‌مهمان نبود ، بشقاب شوربارا نیز بالای مرغ در جیب او ریخته گفت : آقا اینرا هم بگیرید زیرا معمولا یکی بی دیگری کار نمیدهد !

نتیجهٔ کنجکاوی

باش ببینم که از طرف بلدیه بالای این چوب چه اعلان شده

موش باذوق

(دوموش دریك کتابخانه مشغول خوردن کتب میباشد)

موش اول ـ (از فراز الماری) اینجا بیا کتابهای فراوان پیدا کرده ام .

موش دوم ـ نه ، من رومانتیك هستم .

آرزوی آخری

(دکتور از اطاق مریض خارج شده به خانمش خبر میدهد که کار مریض به آخر رسیده وبنابران هرچه از خوراکه میلداشته باشد برایش بدهد)

زن : عزیزم چه خوراك میل داری که برایت تیار کنم ؟

شوهر : همان ران گوسفند که بر میخ آویزان است . . .

زن : (بدون فکر) نه ، این ممکن نیست ، آنرا برای روز سه گذاشته ام .

نجات بقیمت ارزان

ـ قمار ، مرا محو نمود ، چه تمام هستی وثروتیکه داشتم از دست رفت ! نزدیك بود که عقلم هم ازسر برود !

ـ این هم سعادت است که ارزان نجات یافتی !

جشن نقره ئی مهاراجهٔ بیکانیر

مهاراجهٔ بیکانیر (هند) بمناسبت بیست وپنجمین سال جلوس خود، جشن باشکوهی گرفته مطابق مراسم هندیها خود را به طلاوزن کرده است عکس هذامهاراجه را درمیان ترازودرحالیکه دربلهٔ مقابل شمش های طلاقراردارد نشان میدهد قیمت این همه طلارا که مساوی وزن راجه و قریب ۱۳ سیر کابل (۱۰۰ کیلوگرام) است بین فقرا تقسیم کرده اند درمراسم مذکورلارد لنلتگو نائب السلطنهٔ هند نیز شرکت ورزیده بود.

ازمشاهیر معاصر :

وفات علامهٔ کمپفمایر

یکی از ضایعات بزرگ علمی این سال وفات علامه دکتور جورج کمپفمایر مستشرق بزرگ المانی ورئیس جمعیت تتبعات اسلامی المان وسابق استاد زبان عربی فاکولتهٔ السنهٔ شرقیه برلین است که به عمر ۸۰ سالگی بعد گذشتاندن یك دورهٔ حیات علمی طویل که در طی آن راجع به مباحث و مسایل اسلامی خدمات بزرگی بتقدیم رساند زندگانی را وداع گفت .

علامهٔ مذکور اززمرهٔ مستشرقین بزرگ ازقبیل « نیلاکه » و « زخاو » که دنیای علم مرهون آنها گفته میشود بشمار رفته در آداب عربی متخصص و در تطورات تفکیر شرق جدید وثقافت عرب معاصر، تتبعات بلیغ کرده مباحث انتقادی زیادی که قسمت عمدهٔ آن درمجلهٔ فاکولتهٔ السنهٔ شرقیه نشرشده است ازقلم وی بیادگار مانده میباشد. فاضل مذکورسالیان درازی رکن فاکولتهٔ السنهٔ شرقیه بوده. لاینقطع بامر تدریس وتعلیم درفاکولتهٔ مذکور پرداخته بود وانگاه درین سالهای اخیر بغرض تتبع ونگارش مقالات برای «مجلهٔ عالم اسلام» که باسم انجمن تتبعات اسلامی نشرشده وتاحال ده مرحله ازحیات مطبوعاتی خودرا طی کرده است وظیفهٔ تدریس را ترك گفته بقیهٔ عمررا بوظیفهٔ اخیرالذکر بپایان رساند.

« مترجم ، ب ، لطیفی »

مقرری در انجمن

ص ، اورادالدینخان سابق معلم دارا لمعلمین ، اخیراً به ترجمانی لسان عربی انجمن مقرر وبه شعبهٔ تالیف وترجمه موظف شده اند .

کذاص ، عبدالواحدخان سابق سرکاتب شعبهٔ مامورین وزارت مالیه به‌ترجمانی لسان روسی انجمن تعین وبه‌شعبهٔ تالیف وترجمه مشغول کار شده اند .

«انجمن»

فروش مجلهٔ های سابق کابل

علاوه بر کلکسیونهای شش سالهٔ مجلهٔ کابل که بقرار تشریحات صفحهٔ مقابل درانجمن برای فروش موجودمیباشد، اخیراً برای استفادهٔ هموطنان عزیز چنین تجویز شده که شماره های گذشتهٔ مجلهٔ کابل بصورت یکه هم بهمان قیمت اشتراک یعنی فی شمارهٔ یك افغانی دردسترس علاقه مندان گذاشته شود، لهذا هرکس میتواند که هرشماره ازشماره های هفت سالهٔ سابق مجلهٔ کابل را که احتیاج داشته باشدبقیمت فی شمارهٔ یك افغانی بوجه نقد از انجمن برای خودتهیه کند «شعبهٔ توزیع»

غلطنامه

صفحه	سطر	ستون	غلط	صحیح
۱	۲	۱	برخواسته	بر خاسته
۷	۹	۲	شیك	رشك
۱۳	۲	۲	زلای و	زلای
۱۷	۲۷	۲	بر خواسته	بر خاسته
۱۸	۳	۲	رفای	نای
۲۳	۲	۱	بر	پر
۲٤	۱٤	۲	زند بانی	زند بافی
۲٤	۲۳	۲	نهضت	نهفت
۳٤	۲٥	۱	خظله	حنظله
٤٤	٤	پاورقی	ماه هست	ماهست
٥٥	۱۰	۱	خوابنه	خوا گه
٥٦	۱۰	۲	محانقه	معانقه
٥۹	٦	۲	خورد شما	خوردش
٦٤	۳	۲	امین المة	امین الملة
٦٦	۱٤	۱	در انجام	در انجا
٦٦	۱	۲	مدزانی	مدنی از
٦۸	۲۱	۲	جز	خبر
»	۲	پاورقی	رسم	اسم
۷۱	»	۲	(هرلول)	(هرکول)
۷۲	۲۳	۱	از خطر گاه	از حفرگاه
۷۳	۱٥	»	مورما	موریا
۸۳	۲۱	۲	مضرط	مفرط

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements :	ville de Kaboul	1 an	12 afg.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 s.

No. 85 — 21 mars 1938

اعلانات

سالنامه های کابل

سالنامه های سال اول، دوم وسوم وچهارم کابل وغیره آثار انجمن را ذواتیکه خیال خریداری داشته باشند بقیمت های آتی ازخود انجمن بدست آورده می توانند .

۱	سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱	در کابل ۷ افغانی	در ولایات ۸ افغانی	در خارج سه کلدار	
۲	« « دوم سنه ۱۳۱۲	« ۱۲	« ۱۴	«	ده شلنگ
۳	« « سوم سنه ۱۳۱۳	« ۱۱	« ۱۳	«	«
٤	« « چهارم سنه ۱۳۱٤	« ۱۲	« ۱۳	«	«
٥	« « پنجم « ۱۳۱٥	« ۸	« ۹	«	«

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول ودوم وسوم مجلهٔ کابل فی جلد درکابل ۱٤ افغانی ، درولایات ۱٦ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

٦ کلکسیون های سال چهارم وپنجم وششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی ، در ولایات ۱۸ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	الفاروق	در کابل	۸ افغانی	
۲ -	منتخاب بوستان	« «	« ۲	۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	« «	« ۳	۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	« «	« ۳	
٥ -	شعرالعجم	« «	« ۲	
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	« «	« ۱	٥۰ پول
۷ -	صنعت باختر (بفارسی و فرانسه)	« «	« ۱	
۸ -	فضیلت	« «	« ۲	

THE LIBRARY OF CONGRESS
MAR 19 1942
GOV'T PUB'NS R. R.

یک فروشی مجلهٔ کابل

اکثر علاقه‌مندان پیشنهاد میکردند که شماره‌های مجلهٔ کابل بصورت یکفروشی نیز در دسترس شائقین گذاشته شود، همان است که با وجود ازدیاد روزافزون مشترکین، یک تعداد شماره‌های کابل را محض خدمت به ذوق علاقه‌مندان، برای یک فروشی سوا کرده باین ذریعه باطلاع عموم میرسانیم که در آینده هر شمارهٔ مجلهٔ کابل را بقیمت مطبعه از انجمن دستیاب کرده میتوانند

مجلهٔ کابل

LIBRARY OF CONGRESS
JAN 30 1942
PERIODICAL DIVISION